


## پدر را به ما نشان ده

 بیایید سر پا بایستیم و لحظه‌ای برای دعا سرهای خود را خم کنیم. البته که ملاقات با خدا اولویت دارد. نمی‌دانم آیا در این جلسه‌ی شامگاهی درخواست‌های ویژه‌ای هست که دوست دارید خدا برآورده سازد، اگر چنین باشد می‌توانید با بلند کردن دستان خود در پیشگاه وی، آنها را ابراز کنید. در حال دعا، خواسته‌های خود را در قلب خویش نگه داشته و آنها را از پدر مسئلت کنید.

۲ ای پدر آسمانی، در نام پسر ارجمندت، خداوند عیسی مسیح گرد هم آمده‌ایم. می‌دانیم که در ساعت مقدسی به سر می‌بریم که پس از سپری شدن، به گذشته خواهد پیوست و ما در روز داوری بابت حضورمان امشب در اینجا و رویکرد خود پاسخگو خواهیم بود. از این رو ای پدر با سرهای خم کرده و قلب‌هایی خاضع به حضور تو می‌آییم و طلب رحمت داریم و اینکه روح‌القدس عظیم بر ما فرود آید و ما را به آنچه باید بازگو کنیم و آنچه باید انجام دهیم، هدایت کند.

۳ ای پدر برای عزیزانی که دست برافراشته‌اند، دعا می‌کنیم. تو از هر خواسته‌ی قلب که در پس دستی برافراشته نهفته است، آگاهی. و اکنون خواسته‌های خود را نزد تخت عاج‌گون فرین تو می‌آوریم، جایی که آن قربانی اعظم یعنی عیسی مسیح بر آن جا گرفته است، با این اطمینان که به ما فرمود: «اگر در نام پدر چیزی از او بطلبیم، عطا خواهد شد.» پدر تمنا اینکه هر یک و تکاتک ما که دست خود را برافراشته، امشب مسئلت خود را دریافت کند.

۴ خداوندا، بیماران و دردمندان را برکت عطا کن. باشد که امشب روح‌القدس بیاید، خود را به شکل ملموس متجلی سازد تا مردم از رؤیت آن بازمانند.

۵ برای افرادی که نجات نیافته‌اند، کسانی که از بخشش گناهان چیزی نمی‌دانند و در تاریکی، بدون امید، بی‌خدا، گمشده، سرگردان می‌باشند هم دعا می‌کنیم. باشد که امشب انجیل، همان مژده‌ی پر جلال پسر خدا، در این شامگاه بر آنها فرو تابد و باشد که قلب‌های آنها چنان گرسنه باشد که او را به عنوان رهاننده‌ی خویش بپذیرند. پدر، این را عطا کن. این برکات را در نام خداوند عیسی مسیح، پسر و نجات‌دهنده‌ی خود می‌طلبیم. آمین.

بفرمایید بنشینید.

۶ همواره بودن بر روی سکو برای سخن گفتن با مردم... برایم مایه‌ی افتخار است. امروز هنگام گوش کردن به نوارهای دیشب، از شنیدن برکات جلسه‌ی شامگاهی گذشته سراپا شادمان بودم. این گویای کیفیت حضور روح‌القدس در جمع ما و عملکرد او برای ما بود. به نظرم تنها اشکال وارده این است که نمی‌توان زمان کافی داشت. مشارکت شامگاهی فردا پایان‌بخش این سلسله جلسات خواهد بود. و تنها با دو برادر خادم که در واقع اسپانسورهای جلسات هستند، افتخار آشنایی داشته‌ام.

۷ و بسیاری از شما در زمهری افراد نازنینی هستید که تا به حال دیده‌ام و به یقین دوست دارم یکشنبه این فرصت را داشته باشم که برای شما همراه شما به منزلتان بیایم. و می‌دانم که شما بهترین آشنایان منطقه را دارید. پس یقیناً خوشحال خواهیم شد.

۸ اما اکنون قصد داریم اینجا را ترک کنیم به... برای کار خداوند راهی می‌شویم. شاید پس از ترک آرکانزاس، مقصد بعدی ما آلاسکا باشد. و حس می‌کنم شاید خداوند باز ما را درست به آن سوی آب‌ها، به آفریقا برگرداند.

۹ و اما اولین حضورم اینجا در جمع شما عزیزان و دیدن ایمان پویای شما، با وجود اینکه این خدمت برای شما تازگی دارد، مایه‌ی سرافرازی است. می‌دانم که با برگزاری سلسله جلسات طولانی‌تر، امور بزرگی رخ خواهد نمود. پیش از هر چیز، چنانکه خود می‌دانید، تنها پس از شرکت در چند جلسه‌ی شامگاهی می‌شود درباره‌ی مبشری کمی اظهار نظر کرد. آنگاه پس از اندک زمانی، وقتی تمام... چنانکه می‌گوییم سایه‌های هراس رخت برمی‌بندند، ترس‌ها را دور می‌کنیم و بر ما آشکار می‌شود که این همان انجیل اصلی و سخن خدا، و عیسی مسیح پسر خداست. و این وضعیت به ویژه در برگزاری جلسات این چنینی که مردم با باورهای گوناگون دعوت می‌شوند و حاضران گروهی یکنواخت نیستند، چشمگیر است. اما با این حال ما یگانه خدای زنده‌ی حقیقی را خدمت می‌کنیم و من از این بابت خرسندم.

۱۰ حال، معمولاً سعی می‌کنم قول دهم که شما را زود مرخص کنم اما در هیچ جلسه‌ی شامگاهی موفق به انجامش نشدم. خوب این جلسات در قیاس طولانی نیستند. گاهی در جایی که زندگی می‌کنم برای شش، هشت یا ده ساعت پشت منبر هستم. و می‌دانم که این برای شما دشوار است. فیض بی‌کرانی یافته‌اید که در این ساعت حضور دارید، یک ساعت و نیم مشارکت خواهیم داشت. باشد که خدا اینک شما را برکت دهد. و-امشب حینی که سعی دارم در مورد این متن کوتاه و چند نگاشته‌ی مقدسی که بر روی تابلوی کاغذی نوشته‌ام سخن بگویم، برای من دعا کنید. مایلم برای دقایقی شما را به آنها ارجاع دهم و آنگاه خواهیم دید چگونه خداوند ما را هدایت می‌کند.

۱۱ گفتنی است به راستی نمی‌دانیم که او چگونه عمل خواهد کرد زیرا روح خدا پسران خدا را هدایت می‌کند. ما تنها باید توجه کنیم و هر آنچه او می‌گوید انجام دهیم را به یاد داشته باشیم و همان را به جا آوریم.

پس از یاد نبرید که مشارکت شامگاهی فردا پایان‌بخش این سلسله جلسات است.

۱۲ و ضیافت صبحانه‌ی بازرگانان انجیل تاّم بامداد شنبه برگزار می‌شود، اگر اشتباه نکنم مکانش همین تالار است. آیا درست است؟ در همین تالار. و به گمانم می‌توانید از گیشه بلیط تهیه کنید. یا... از گیشه. و قطعاً از حضور شما خوشحال خواهیم شد. به امید خدا، قصد دارم درست پس از صبحانه سخنرانی کنم پس آمدن شما به آنجا مایه‌ی خشنودی ما خواهد شد. چنانچه این کار برای شما میسر نباشد، می‌توانید پس

از پایان صبحانه تشریف بیاورید، از حضور شما خوشحال خواهیم شد. قصد دارم برای آن مناسبت پیغامی بشارتی در نظر بگیرم.

۱۳ سعی من بر این است که جلسه را به دعا برای بیماران و شفا منحصر کنم. و به این شکل میانبری... به آموزه‌ها اشاره نخواهیم کرد بلکه تنها نشان می‌دهم که عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابد همان است، همان که تغییرناپذیر است.

۱۴ به باور من، کتاب مقدس یا سراسر کلام خداست یا کلام خدا نیست. به نظر هر چیزی یا درست است یا نادرست. نمی‌توان بینابین بود. چیزی به عنوان مسیحی بسیار خوب وجود ندارد. این توصیف را شنیده‌اید اما چنین چیزی تصویری نیست. یا شما پیرو مسیح هستید یا نیستید.

۱۵ تنها راه پیرو مسیح بودن، تولد دوباره از روح خداست. تنها راه چاره، قرار گرفتن زیر خون خداوند عیسی است. و هنگام اعتراف گناهان خود به خدا، از خدا طلب بخشش می‌کنید، آنگاه دیگر گناهکار نیستید. زاده‌ی خدا گناه نمی‌ورزد. اگر گناه کند، ناخواسته است. «عبادت‌کنندگان بعد از آنکه یک بار پاک شدند دیگر حس گناهان را در ضمیر نمی‌داشتند.» در باب مثال، در عهد عتیق خون گوساله‌ها و بزها گناهان را می‌پوشانید ولی بر نمی‌داشت. اما خون عیسی گناه را برمی‌دارد. آن را برمی‌کند. مسئله‌ی گناه دیگر مطرح نیست.

۱۶ گفتنی است مادرم چند ماه پیش راهی آسمان شد. هنگام رهسپار شدن مادرم، کنارش بودم، حالش چنان بد بود که دیگر نمی‌توانست صحبت کند. گفتم: «مادر، اگر می‌توانی صدای مرا بشنوی، آیا اکنون که در بستر مرگ هستی، عیسی همان حلاوتی را برایت دارد که هنگام زنده بودن و در جلسات برایت داشت؟ چنانچه نمی‌توانی سخن بگویی تنها سریع با چشمانت پلک بزن. می‌دانم که پاسخ تو «بله» می‌باشد.» و او با چشمان خود پلک زد و اشک از گونه‌اش سرازیر شد. و او به دیدار خداوند شتافت. کمابیش سی سال پیش مادر خود را تعمیم دادم. هنگامی که واعظی جوان بیش نبودم.

۱۷ حال سال‌ها پیش وقتی پسر بچه‌ای کوچک بودم، او سعی می‌کرد لکه‌ی روی لباس مرا برطرف کند، او همیشه برای لکه‌زدایی از نفت سفید یا چنین چیزی استفاده می‌کرد. و به واقع به هیچ روی لکه را از بین نمی‌برد بلکه آن را پخش می‌کرد. لکه دیگر در جایی مشخص دیده نمی‌شد. و این تنها چیزی بود که آنها در اختیار داشتند.

۱۸ اکنون بباید آن را با خون بزها و گوسفندانی که به جهت گناهان ریخته می‌شد، مقایسه کنیم. این تنها... این کار تنها خشم را فرومی‌نشانند، قطعاً، اما تا جایی که باید کارساز نبود زیرا تنها خون حیوانی بود. و توجه کنید که با شکستن سلول خونی آن موجود بی‌تقصیر، زندگی آن بره بر انسان قرار نمی‌گرفت زیرا تهی از روان بود. حیوانی بیش نبود.

۱۹ اما هنگامی که عیسی آمد و آن سلول خونی شکسته شد، زندگی خود خدا بر ما فرود آمد. و ما پسران و دختران خدا می‌باشیم، افرادی هستیم برخوردار از سرشت الهی. این مسئله در خور توجه است.

۲۰ اکنون امروزه اگر لباسم لکه شود، همسر نازنینم تنها از آن موادی که اینجا عرضه می‌شود، تهیه خواهد کرد، اگر اشتباه نکنم، خانم به آن وایتکس کلوراکس می‌گوید. آن را بر روی لکه می‌ریزد و سراسر پاک می‌شود.

۲۱ بیاید یک قطره‌ی کوچک جوهر را در نظر بگیریم، یک قطره‌ی کوچک جوهر سیاه. خوب، جوهر برای کاربردی فرآورده شده است.

۲۲ و در واقع رنگ است. و تنها یک رنگ واقعی داریم و تمام دیگر رنگ‌ها از آن مشتق شده‌اند؛ و آن رنگ، سفید است. خوب حال از ترکیب شیمیایی این رنگ ناآگاهم، در باب ماهیت آن گفتنی است فرآیندی از آفرینش است. باید به دست آفریننده‌ای ساخته شده باشد. هرگاه سخن از آفریننده می‌شود، خلقت چیزی تداعی می‌شود.

۲۳ و اینک اگر در باب مثال، این قطره‌ی کوچک جوهر را منظور کنیم، پیداست که این قطره کاربرد مشخصی دارد. این قطره‌ی کوچک جوهر می‌تواند یوحنا ۳:۱۶ و از آموزش گناهانم بنویسد. یا اینکه همین قطره‌ی کوچک جوهر حکم مرگ مرا امضا کرده و مرا پای چوبه‌ی دار بفرستد. پس جایی به کار می‌آید.

۲۴ ولی باز فرض کنیم این قطره‌ی ریز جوهر پررنگ در تشت سفیدکننده بیفتد، خوب، رنگش چه خواهد شد؟ به نظر شما بر رنگش چه خواهد آمد؟ دیگر هیچ نشانی از آن نخواهد ماند. آن آب موجود در جوهر، با فرمول  $O_2H$  باز در مایع سفیدکننده هست. آب موجود در آن به چه برمی‌گردد؟ خوب گفتنی است چنانچه به اصل خود برگردد چه بسا به گاز یا بخار تبدیل خواهد شد.

۲۵ ولی آن گاز فرمول آن نیست، شاید همین جا عزیزی در این زمینه سررشته داشته باشد. تنها چنین گفتم تا منظورم را درک کنید.

۲۶ فرض کنیم که باز به اتم‌ها یا به مولکول تبدیل شود و مولکول‌ها هم به اتم‌ها تبدیل شوند. و از درآمیختن مولکول شماره‌ی چهار-شش-نه با مولکول شش-نه-هفت رنگ سیاه به دست آید. شاید اگر مولکول شش-نه-شش بود رنگ صورتی یا رنگ دیگری به دست می‌آمد و به همین ترتیب می‌شود از اتم‌ها هم سخن گفت. چیزی باید از همان آغاز، فرجام روند و همچنین دگرگونی بایسته را تعیین می‌کرد.

۲۷ اما با افتادن آن در محلول سفیدکننده، ساختار مولکولی و اتمی آن کاملاً بهم ریخته و از بین می‌رود، به سخنی به آفریننده‌ی خود باز می‌گردد.

۲۸ بسیار خوب، حکایت همان گناهان سیاه ماست. با یک بار اعتراف در خون عیسی مسیح، فراموش می‌شود. دیگر هیچ گناهی نیست. شما از گناه آزادید و دیگر گناهی گریبانگیر شما نیست. و این به خاطر برزندگی شما نیست بلکه هویت یافتن شما از فیض خداست. انسان با گناه خویش در واقع از شکافی فراخ خود و خدا عبور کرد و گذشت، دیگر راه بازگشتی نیست. اما خدا سرشار از مهربانی بود پس جایگزینی

برگرفت. و یک بره نقش جایگزین را داشت تا هنگامی که زمان به کمال رسید و خدا خود قالب تن گرفت تا گناه را سراسر بردارد. و اکنون دیگر هیچ شکافی در این میان نیست. انسان و خدا، پدر و پسر شدند. دیگر گناهی نیست. او گناهان را به قعر دریای سفیدکننده‌ی فراموشی انداخت و دیگر نمی‌تواند هرگز آنها را به یاد آورد.

۲۹ خوب این کار فراتر از توان ماست. انسانی بیش نیستیم. چه بسا ببخشیم ولی نمی‌توانیم فراموش کنیم. اما خدا بی‌کران است و چنان بزرگ که می‌تواند یکسره گناه گذشته‌ی شما را فراموش کند. این امر جای درنگ دارد. گویی به هیچ روی گناه نکرده‌اید. و چنین آدمی باز به پیشگاه خدا، به جایگاه پدر راه می‌یابد، به سخنی خود فرزند خدا می‌شود. اکنون ما پسران و دختران خدا هستیم، نه اینکه چنین می‌شویم بلکه هم اینک پسران و دختران خدا هستیم. چه پر جلال! همین امر متدیست‌ها را به فریاد می‌آورد. مگر چنین نیست؟

۳۰ حال از اینکه می‌دانیم عیسی مسیح، آن رنگ‌بر مبارک و خجسته به سخنی خون پر بهای خود را به ما ارمغان کرد، دیگر از شادی در پوست خود نمی‌گنجیم. اکنون کمی از او سخن می‌گوییم، این چنین فرصت تسکین یافتن می‌یابید.

۳۱ و اینک چنانچه موافقید بیابید به سراغ نگاشته‌های مقدس در انجیل یوحنا برویم، باب ۱۴ انجیل یوحنا. به خواندن دو آیه بسنده خواهیم کرد، آیات ۷ و ۸ که گفته‌های عیسی است.

اگر مرا می‌شناختید، پدر مرا نیز می‌شناختید و بعد از این او را می‌شناسید  
و او را دیده‌اید.

فیلپس به وی گفت، ای آقا پدر را به ما نشان ده که ما را کافی است.

۳۲ موضوع مبحث ما از این قرار است: پدر را به ما نشان ده. می‌خواهم در این باره سخنرانی کنم.

۳۳ قلب آدمی همواره برای دیدار خدا بی‌تابی می‌کند. چنانکه در آن جلسه‌ی شبانگاهی به یونانیانی که برای پرستش خدا آمده بودند اشاره شد، آنها گفتند: «آقایان، ما می‌خواهیم عیسی را ببینیم.» آنها از او شنیده بودند ولی تا او را ندیده بودند نمی‌توانستند آرامی بگیرند. معتقدم که این سخن درباره‌ی هر باورمند راستین و حقیقی که از خدا می‌شنود، صدق می‌کند، تمتای دیدار خدا از درون او را بی‌قرار خواهد کرد.

۳۴ و ما می‌توانیم او را ببینیم. عیسی اینجا چنین فرمود: «هرگاه مرا دیده‌اید، پدر را دیده‌اید.» پس می‌دانیم که می‌توانید او را ببینید. از دیرباز از نگرانی به آدمی، چنین برمی‌آید که خاکیان همواره آرزوی دیدار خدا را در سر می‌پرورند.

۳۵ در کتاب ایوب که گویی کهن‌ترین نوشته‌ی کتاب مقدس می‌باشد، هم چنین است. باید چنین باشد. به واقع کتاب ایوب پیش از نگارش کتاب پیدایش به دست موسی، نوشته شد. و ایوب، آن پاتریارخ بزرگوار با شناختی که از خدا داشت، در برهه‌ای به نقطه‌ای رسید که گرفتار مشکل شد.

۳۶ بیشتر انسان در زمان گرفتاری خداجو می‌شود. شنیده‌ام که افراد می‌گویند: «من حتی به وجود خدا ایمان نداشتم.» اما همین که آدمی می‌افتد و یا آسیبی می‌بیند یا اینکه پزشک می‌گوید که زمان مرگش نزدیک است، آنگاه فریاد «خدایا» را از او می‌شنوید، درست مانند بوب اینگرسون. پیش از اینکه شما به مادر خود یا هر کس دیگر فکر کنید، به خدا می‌اندیشید زیرا چیزی در وجود شماست. انسان هستید.

۳۷ حال چنانکه می‌بینیم ایوب سخت در محنت بود، آن مرد گرفتار با بدنی پوشیده از دمل بر روی توده‌ی خاکستر می‌نشست و دمل‌های خود را می‌خاراند.

۳۸ به یاد دارم چند سال پیش در خیمه به کتاب ایوب پرداختم و کمابیش یک سال را به بررسی کتاب ایوب اختصاص دادم. سپس خواهری نظر لطف به من داشت که سؤال خود را مستقیم روی سکو مطرح نکرد بلکه برای من نامه‌ای نوشت. او گفت: «برادر برانهام کی می‌خواهید ایوب را از روی آن توده‌ی خاکستر بلند کنید؟» من او را آنجا نشانده بودم اما در عین حال می‌کوشیدم با فضاسازی پیرامون آن، به جایی ضربه بزنم و با همان ضربه‌ی کارا به عزیزان نشان دهم که دیگر باید فراخوانی به مذبج انجام شود. و آنگاه صدها نفر به فراخوانی پاسخ دادند.

۳۹ پیداست او با وجود روزگاری تیره و سیاه‌روز بودن، باز برای دیدن خدا بی‌تابی می‌کرد. این سخن خود اوست: «ای کاش همین را می‌دانستم که جایگاه او کجاست، آنگاه می‌توانستم بروم و بر در او بکوبم، باشد که به شناختش نائل شوم. آرزویم تنها همنشینی و همسخنی با اوست.» چنانکه ملاحظه می‌کنید، قلب آدمی خدا را می‌خواند.

۴۰ و بی‌گمان چنانچه در دل آدمی که آفریده‌ی خداست، تمثایی انسانی هست که خدا را می‌خواند پس باید جایی خدایی باشد که به این فراخوان پاسخ دهد. لیکن هرگاه عمق عمق را فراخواند، بی‌گمان پاسخی برای این فراخوانی وجود خواهد داشت. پیش از اینکه ژرفایی در اینجا باشد که فراخواند باید ژرفایی هم در آنجا باشد تا به آن فراخوانی و دعوت پاسخ دهد وگرنه هیچ فراخوانی که این درون بلند شود، متصور نیست.

۴۱ همان‌طور که بارها گفته‌ام، پیش از پدید آمدن باله بر پشت ماهی، باید آبی پیدا می‌شد تا ماهی در آن باله زند، وگرنه صاحب باله نمی‌شد. پیش از پیدایش درخت رُستنی بر روی زمین، باید نخست زمینی می‌بود وگرنه هیچ درختی پیدا نمی‌شد. هنگامی که سخن از جهان آفرینش می‌شود، پیداست که باید جهان آفرینی باشد. آیا متوجه‌ی منظوم می‌شوید؟

۴۲ و هنگامی که گرسنگی و تشنگی برای چیزی در درون انسان هست، باید چیزی باشد که به آن پاسخ دهد در غیر این صورت تشنگی آنجا شکل نخواهد گرفت. خوب امشب ما اینجا حاضریم و می‌گوییم: «پدر را به ما نشان ده که ما را کافی است.» و حال چنانچه خدایی باشد که ما چنین یقین داریم، و چنانچه تمثایی در قلب ما مبنی بر دیدن او پیدا شده باشد، پس چرا از دیدن او ناتوانیم؟ اگر خواهشی اینجا هست که به ما می‌گوید ما خواهان دیدارش می‌باشیم باید دلیلی... راهی برای دیدنش باشد.

۴۳ و اینک کوششم بر این خواهد بود که به یاری خدا سه راه گوناگون را به شما نشان دهم یا درباره‌ی آنها صحبت کنم، یا دقیق‌تر قصد دارم درباره‌ی چهار روش دیدن خدا سخنرانی کنم. در خصوص خدا در جهان هستی خود، خدا در کلام خود، خدا در پسر خود و خدا در قوم خود سخن خواهیم گفت.

۴۴ و حال نخستین گفتار ما به خدا در جهان هستی خود اختصاص خواهد یافت. فکر نمی‌کنم فردی آگاه از چگونگی گردش این جهان هستی و منظومه‌ی پهناور خورشیدی، بتواند ادعا کند که خدایی نیست. هیچ می‌دانید که زمین کمابیش با شتاب هزار مایل در ساعت به دور خود می‌چرخد؟ محیط زمین در خط استوا کمابیش بیست و پنج هزار مایل است. زمین هر بیست و چهار ساعت یک دور کامل به دور خود می‌چرخد به همین دلیل شتابش در این راستا به هزار مایل در ساعت می‌رسد. و چرخش آن به دور مدار خورشید، که من نمی‌دانم شتابش چند هزار مایل در ساعت است، درست سر وقت انجام می‌شود و ثانیه‌ای هم دیر کرد ندارد. هیچ ساعت و دستگاهی نیست که بتوان چنان دقیق تنظیم کرد و مانع از فرسودگی آن شد، چنین ساعتی یافت نمی‌شود.

۴۵ ساعتی دارم که در سوئیس به من هدیه شد، می‌گویند اگر آن را به پول آمریکا می‌خریدم قیمتش سیصد دلار می‌شد، یکی از بهترین ساعت‌هاست. با این حال آن ساعت... هر از گاهی یک دقیقه تأخیر دارد و به قولی عقب می‌ماند یا چنین چیزی. آن-آن... نمی‌تواند کامل و بی‌نقص باشد.

۴۶ و اما در فضا، کره‌ی زمین به دور خود می‌چرخد. خوب، چه کسی کره‌ی زمین را می‌چرخاند و تنظیم زمانی آن را با چنین دقتی حفظ می‌کند؟ چنانچه نیرویی آن را در حرکت نگه نمی‌داشت، بی‌گمان اندک اندک از پویش باز می‌افتاد. و چگونه این حرکت با چنین نظم دقیقی امکان‌پذیر می‌شود؟ چگونه چنین منظم و دقیق به دور خورشید می‌گردد؟ و بدین ترتیب زمستان، تابستان و دیگر فصول با نظم و ترتیب کامل پیدا می‌شوند. پس هیچ کس نیست... در این شش هزار سال ثانیه‌ای هم درنگ نکرده است، همواره سر وقت است. به قدری کامل است که افراد می‌توانند زمان‌های خورشیدگرفتگی و ماه‌گرفتگی را محاسبه کنند و به همین ترتیب با تکیه بر دانش ستاره‌شناسی و با پاییدن سامانه‌ی خورشیدی، می‌توانند به شما بگویند که تا بیست سال آینده آنها چه ساعتی بر سر راه هم قرار می‌گیرند.

۴۷ چه شگرف است! چه بی‌ظنیر، چنانچه کسی چشمان خود را به سوی آسمان برافزارد همچون آن مؤلف سوئدی، سرود چه عظیمی را فریاد برمی‌آورد «چه عظیمی!» با دیدن ستارگان آسمان که به نظر نمی‌رسد در آسمان ده سانتیمتر هم از یکدیگر فاصله داشته باشند، با وجود اینکه فاصله‌ی آنها از هم بیشتر از فاصله‌ی ما از آنهاست. ولی با این حال خدا جهان را سراسر سامان می‌دهد.

۴۸ بر بالای کوه ویلسون کالیفرنیا... اخترشناسی که در جلسه‌ی من در شاتانوگا حاضر شده بود، این امکان را به من داد که در کنار دیگر اخترشناسان بالا بروم و از طریق تلسکوپ آنها رصد کنم. آنها شماری عکس داشتند، به این سبب روز هنگام رفتن. و شما می‌توانید تا مسافت صد و بیست میلیون سال نوری را مشاهده کنید. اگر آن را به

مایل تبدیل کنید، باید طیفی نُه تایی را دور تا دور توسان چندین بار بپیمایید، چنانچه آن میزان مسافت را به مایل تبدیل کنیم.

۴۹ فراتر از هر تصوّر ذهنی است: صد و بیست میلیون سال نوری؛ و باز فراتر از ماه‌ها، ستارگان و جهان‌هاست. و پدر ما به خاطر خشنودی خود آن را آفرید و همه چیز پیرو نظم و ترتیب خاصی است. از ملاحظه‌ی این امر که او می‌تواند با وجود بزرگی خود، باز خویشتن را چنین ساده سازد مبادا ره گم کنید، آدمی شگفت‌زده می‌شود.

۵۰ اشعیا ۳۵ می‌گوید: «اگرچه هم جاهل باشد گمراه نخواهد گردید.» به هوش و آموخته‌های بشری نیاز ندارد. اگر چنین بود، هم اینک من گمشده‌ای بیش نبودم. پذیرش آن تنها از راه ایمان شدنی است و پس. به جهت درک آن نکوشید بلکه به آن ایمان داشته باشید. تنها خدا پدیدآورنده‌ی آن است و همین بسنده می‌کند.

۵۱ خوب، پیداست که دسته‌ای از مردم می‌کوشند با این ادعا که چنین است بحث و مجادله کنند؛ منظور افراد بی‌ایمان است. چندی پیش همین‌جا در کلرادو... به گمانم سی یا چهل سال پیش بود. یک بی‌ایمان بود که با هدف اشاعه‌ی خداناباوری منطقه را سیر می‌کرد. او هنگام مرگ مادر خود هم باز همین حرف را تکرار کرد.

مادر پرسید: «حال چه می‌توانی به من تقدیم کنی؟»

۵۲ او پاسخ داده بود: «مامان، با لبخند بپذیر.» آیا چنین حرفی به یک مادر قابل تصوّر است؟

۵۳ روزی افسردگی به سراغش آمد، پس برای کمی استراحت رهسپار غرب شد. کوله‌ای برداشت و به کوهستان رفت. و روزی داشت بالا می‌رفت که...

۵۴ و خادمان از مجادله با این مرد واهمه داشتند زیرا به گفته‌ی آنها او فردی زیرک، فرهیخته و دانشگاهی بود. او را به حال خود رها می‌کردند و می‌گذاشتند تا به قولی به سر و کله‌ی خود بزند.

۵۵ خوب می‌گویند که آن مرد روزی برای گردش بیرون رفت و سرگرم تماشای صخره‌ها شد. این پرسش برایش مطرح شد که آن صخره‌ها به راستی از کجا پیدا شده‌اند؟ و ناگاه باد در میان درختان کاج وزیدن گرفت «آدم، کجایی؟»

۵۶ چنانکه می‌دانید کتاب مقدس می‌گوید: «اگر مردم خاموش باشند، هرآینه سنگ‌ها فریاد خواهند زد.»

۵۷ آن شخص بی‌ایمان بر روی زانوهای خود به زمین افتاد و تبدیل به یک مسیحی آرام و مهربان شد زیرا خدا در جهان هستی خود چنین با فریاد فراخوانی کرد: «جهان آفرین منم، پدید آورنده‌ی آسمان‌ها و زمین منم.»

۵۸ چندی پیش، سخن از یکی از دوستانم به نام آقای وود شد که در جفرسونویل زندگی می‌کند و از همسایگان کناری من می‌باشد. آقای بُردرز، یکی از... مدیر برنامه‌هایم که امشب حضور دارند به خوبی او را می‌شناسند. او برای شرکت به جلسه‌ی



لویویل می‌آمد. او از شاهدان یهوه بود و از شرکت در جلسات بازداشته شده بود اما باز با همسر خود می‌آمدند. همسرش از اعضای کلیسای خدا در اندرسون بود.

۵۹ دیده بودند چگونه آنجا دختر بچه‌ای را به سکو آورده بودند و روح‌القدس با آن دختر کوچک سخن گفت و مشکلش را بازگو کرد و اینکه چه مدت به آن بیماری مبتلا... شده بود. نام بیماری را فراموش کرده‌ام، افراد را مثل گنج یا سنگ سفید می‌کند. سه سال بود که نمی‌توانست حرکت کند. در نام خداوند به او گفتم که خوب خواهد شد. و فردای همان روز آن دختر از پله‌ها بالا و پایین می‌پرید، در آن جلسه‌ی شامگاهی در تالار می‌دوید، از سکو گرفته تا هر جا که می‌شود فکر کرد.

۶۰ همین امر آقای وود را متأثر کرد و سرانجام... او پسری مبتلا به فلج اطفال با پایي خمیده داشت.

۶۱ آنجا را به مقصد هوستون ترک کردم، عکس فرشته‌ی خداوند که شما دارید همان‌جا گرفته شد. و آنجا بود که مباحثه با واعظ باپتیستی که موضعی مخالف داشت مبنی بر اینکه مسیح اکنون دیگر شفا نمی‌دهد، انجام شد. و آنگاه خدا آن شب خود در برابر سی هزار نفر فرود آمد و گذاشت عکسی از او گرفته شود، همان روشنایی که امکان تشخیص می‌دهد و حقانیت امر را آشکار می‌سازد.

۶۲ و جرج ال. لسی، رئیس اف.بی.آی مرکز ثبت اثر انگشت و مدارک، از کالیفرنیا به ساختمان شل در آنجا آمد، او پس از راستی‌آزمایی عکس گفت: «آقای برانهام، من از منتقدین شما بودم و گفته بودم که این یک پدیده‌ی روانشناسی است اما» چنین ادامه داد: «چشم مکانیکی این دوربین نمی‌تواند از یک پدیده‌ی روانی عکس بگیرد. آن روشنایی با لنز برخورد کرده است.» و خوب اکنون آن عکس در اختیار شماست. و یکی از آن عکس‌ها در واشنگتن دی سی، در بخش مذهبی هال آو آرت نگهداری می‌شود. زیر آن این عبارت به چشم می‌خورد: «تنها پدیده‌ی مافوق‌الطبیعی که تا به حال در تاریخ دنیا از آن عکس گرفته شده است.» و خوب اگر به آنجا سری زده باشید، با آن روبرو شده و آن را خواهید دید.

۶۳ اینک دقت کنید. سپس آقای وود پسر خود را به جایی که ما بودیم آورد، ما در مکان دیگری بودیم. و روح‌القدس فراخوانی کرد و چنین گفت: «در انتهای همین تالار پسری به نام دیوید وود هست. پدرش پیمانکار است. از شاهدان یهوه.» تا به آن زمان آنها را ندیده بودم. آنها در منطقه‌ی دیگری، جایی در کنتاکی زندگی می‌کردند. و خدا گفت: «این سخن خداوند است، پسر شفا یافته است.» و آن پسر فلج بی‌درنگ درست مانند هر فرد عادی بر روی پاهای خود ایستاد. او اکنون یکی از همسایگان من است. سه سال پیش آیین ازدواج او را با یک دختر خانم خوب مسیحی برگزار کردم، آنها دو کودک نازنین دارند. بسیاری از عزیزان حاضر در همین‌جا از این مسئله آگاهی دارند.

۶۴ من و آقای وود در راه بازگشت وارد کوهستان کنتاکی شدیم. وارد منطقه‌ی کوچکی شدیم. من پیش‌تر همان‌جا در جایی به نام اکتون، ا-ک-ت-و-ن، در اردوگاه

متدیست حضور داشتم، در آنجا تنها یک خوار و بار فروشی، پمپ بنزین و فضای یک اردوگاه به چشم می‌خورد و بس. و نام آنجا اکتون است، جایی واقع در کنتاکی. جای کوچکی است با یک دفتر پست در همان فروشگاه. جلسه‌ای در آنجا برگزار کردم. به نظرم منطقه‌ی خوبی برای شکار سنجاب بود و از همین رو دلم می‌خواست به آنجا برگردم.

۶۵ پس از گذر دو سال باز به آنجا برگشته و برای شکار سنجاب به آنجا رفتیم.

۶۶ و- البته به گمانم شما مردم آریزونا اینجا... چند نفر می‌دانند سنجاب خاکستری کنتاکی چیست؟ چند نفر تا به حال سنجاب خاکستری دیده‌اند؟ خوب، شما اهل کجای کنتاکی هستید؟ خوب حسم می‌گوید که محفل خودمانی است. اینجا بهترین خوراکی‌های دنیا را دارد. اگر خوراک بهتری باشد، من تا به حال نچشیده‌ام.

۶۷ و ما برای شکار به یک تعطیلات دو هفته‌ای رفتیم و هوا بسیار خشک بود. وای که این دوستان کوچک با سرعت تمام ناپدید می‌شوند! و ما با تفنگ کالیبر ۲۲ شکار می‌کردیم، هوا بسیار خشک بود و نمی‌توانستیم شکار کنیم. و آقای وود گفت: «برادر برانهام، مکانی سراغ دارم که آقایی در آنجا کمابیش پانصد تا ششصد هکتار فضا دارد. جایی پر از تپه‌ها و درّه است، در آنجا آب از نهرها سرازیر می‌شود.» گفتم: «پس باید مرطوب باشد. و چنانچه روی بستر نهرها حرکت کنیم سنجاب‌ها نخواهند ترسید.» سپس او گفت: «آن آقا دین ستیز است.»

گفتم: «خوب، ببینیم چند مرده حلاج است.»

۶۸ پس از میان جنگل‌ها و گهگاه از فراز تپه‌ها، از مسیرهای باریک گرازمانند گذشتیم تا اینکه به خانه‌ای رسیدیم، دو مرد مسن با کلاه‌های خم شده زیر درختی نشسته بودند. او گفت: «کسی که در آن سمت نشسته، همان آقا است.» گفتم: «شخص تندخویی است.» و همان‌جا توقف کردیم.

۶۹ و عرض کردم: «اگر او را می‌شناسی بهتر است تو خود بروی. بهتر است من داخل خودرو بنشینم.»

گفتم: «بسیار خوب.»

۷۰ پس پیاده شد و رفت. گفت: «درود بر شما.» باز گفتم: «اسم من وود است.» چنین ادامه داد: «نام من بانک وود است.» گفتم: «می‌خواستم بدانم امکان دارد برای زمانی کوتاه در اینجا شکار کنیم.» گفتم: «در همین نواحی نزدیک نهر دیگری مشغول شکار شدیم.» چنین ادامه داد: «ولی آنجا هوا بسیار خشک است و شکاری نصیب ما نشد.»

۷۱ آن آقا پرسید: «نکند پسر جیم وود هستی؟» خوب، پدر شما در میان شاهدان یکی از سخنرانان مجموعه‌ی شاهدان یهوه بود. از سخنرانان است. گفتم: «مردی بسیار خوب و وارسته هستند!»

گفتم: «پسر ایشان هستم.»

۷۲ آن آقا گفت: «جیم وود از وارسته‌ترین انسان‌هایی است که تاکنون دیده‌ام.»  
گفت: «انتخاب با خودت است، هر جا که می‌خواهی شکار کن.»

۷۳ گفت: «آقا، سپاسگزارم.» ادامه داد: «شبانم نیز همراه آمده‌اند. به گمانم اشکال ندارد که ایشان هم شکار کنند.»

۷۴ سپس آن آقا گفت: «منظورت این نیست که کارت به جایی کشیده که باید همه جا با خود واعظی به همراه داشته باشی؟» و گفت...

۷۵ با خود فکر کردم که بهتر است پیاده شوم، بنابراین از خودرو پیاده شدم و به آن سو رفتم. گفتم: «درود بر شما.»

۷۶ او گفت: «درود بر شما.» و گفت: «می‌دانید، به گمانم در برابر افرادی مانند شما فرد سرسختی هستم.»

۷۷ گفتم: «خوب هر کس دیدگاهی دارد.» من می‌خواستم شکار کنم. و آنگاه او گفت که... گفتم: «به نظرم داشتن عقیده حق هر انسان است.»

۷۸ و گفت: «بله.» باز گفت: «تنها در یک مورد با شما مخالفم.» و چنین ادامه داد: «شما اشتباهی مقابل این درخت پارس می‌کنید.»

۷۹ چند نفر معنای این اصطلاح را می‌دانند؟ می‌دانید بدین معنی که سگی اشتباهی مقابل درختی پارس می‌کند تا بگوید «آن راکن اینجا است» در حالی که آن حیوان رفته است. آنجا راکنی نیست. آیا ملاحظه می‌کنید؟

او گفت: «شما اشتباهی مقابل این درخت پارس می‌کنید.»

من گفتم: «خوب، این نظر شماست.»

۸۰ و مادرم همیشه به من می‌گفت: «افسار گاو را تا اندازه‌ای رها کن، او خود آن را به گردنش می‌اندازد.» پس فکر کردم حسابی افسارش را رها کنم پس گذاشتم که چنین به صحبت خود ادامه دهد.

۸۱ آن آقا گفت: «خوب» ادامه داد: «من همواره اینجا در همین منطقه بوده‌ام... خانه‌ی اصلی ما همان جایی بود که آن شومینه آن بالا هست، کمابیش شصت سال پیش آتش گرفت و سوخت. پدرم این مکان را ساخت. من اینجا زندگی کرده‌ام و سراسر این محدوده را گشته‌ام. گفت: «هفتاد و شش سال زندگی کرده‌ام. تاکنون نه خدایی دیده‌ام، نه فرشته‌ای یا چیزی دیگر.» گفت: «پس» ادامه داد: «من... چنین چیزی وجود خارجی ندارد.»

در پاسخ گفتم: «خوب، البته این نظر شماست.» این حرفم بود.

۸۲ گفت: «خوب، با فکری آسوده گردش می‌کنید و به راحتی نان درمی‌آورید.»

به خود گفتم: «نگو آقا، ای کاش از زندگی من خبر داشتی! آسان و راحت؟»

و گفت: «به نظرم همه‌ی شما به راحتی نان درمی‌آورید.»

۸۳ گفتم: «بله، آقا.» ادامه دادم: «بله. خوب.» گفتم: «این نظر جنابعالی است.»

۸۴ و او گفت: «خوب»، و باز گفت: «چنین فکر می‌کنم.» گفت: «پس شما اشتباهی مقابل این درخت پارس می‌کنید.» و ادامه داد...

پرسیدم: «آیا تاکنون در کلیسای بوده‌اید؟»

۸۵ پاسخ داد: «خیر.» گفت: «به کلیسا رفتن اعتقادی ندارم.» گفت: «یک بار دو سال پیش آقایی از ایندیانا به اینجا آمده بود، مکانی در همین حوالی به برنامه‌اش اختصاص یافت. آنها در اردوگاه متدیست جلسه داشتند.» گفت: «اسم آن آقا را فراموش کرده‌ام.» و گفت: «دل‌م می‌خواهد اگر او را ببینم با او صحبت می‌کنم.»

گفتم: «بله؟»

۸۶ و برادر وود شروع به صحبت کرد... و من... گویی گاو به انتهای افسار خود رسیده بود، آن آقا نمی‌خواست راجع به آن گفتگو کند. گفتم... سبیل‌هایی به این بلندی چهره‌ام را پوشانده بود و سراسر قرمز شده بودم و دو هفته بود که حمام نرفته بودم، خوب می‌دانید با چنین وضعیتی آنجا ایستاده بودم.

گفتم: «بله، آقا.» پرسیدم: «درباره‌اش چه فکر می‌کنید؟»

۸۷ او گفت: «خوب، بانوی سالمندی هست که خانه‌اش بالای تپه است، اسمش فلانی است.» و گفت: «از سرطان در حال مرگ بود.» گفت: «ما او را به لویویویل بردیم، نزد متخصصان سرطان، آنها سعی داشتند او را جراحی کنند. سرطان در معده‌اش بود.» و گفت: «سراسر معده و روده را زخم فراگرفته بود به حدی که نمی‌توانستند او را از طریق تنقیه تمیز کنند. و تنها او را به خانه بازگرداندند تا بمیرد.» و ادامه داد: «به اندازه‌ای ناتوان بود که دیگر نمی‌شد زیرش لگن گذاشت و باید از یک برگه استفاده می‌شد.» گفت: «من و همسر دو بار در روز آنجا می‌رفتیم تا روی تختش را عوض کنیم.» و گفت: «دیگر در آستانه‌ی مرگ بود.»

۸۸ و گفت: «آن واعظ آنجا در اکتون بود.» باز گفت: «او دو شب آنجا بود.» و گفت: «خواهرش آن پایین، کنار نهر دیگری در فاصله‌ی تقریباً پنجاه کیلومتری زندگی می‌کند. آن شب او به آنجا رفت. و گفت: آن آقا پیش‌تر هیچ‌گاه به آن منطقه نیامده بود. و گفت: ولی بر روی سکو ایستاد و به هزار و پانصد نفری که آنجا بودند، نگاه کرد و گفت: خانمی به اسم فلان و بهمان آنجاست، هرگاه امشب به خانه‌ی او رفتید آن دستمال سفیدی که در جیب‌تان است را بر روی او بگذارید، آن را از کمده‌ی که بالاست و مرمر است درآورده‌اید. گوشه‌ی آن با رنگ آبی کار شده است. شما خواهی که به نام فلان و بهمان دارید که به خاطر سرطان در حال مرگ است. بفرمایید بروید، آن دستمال را برداشته و بر روی او بگذارید. زیرا این سخن خداوند است، او زنده خواهد ماند.»

۸۹ و گفت: «کمابیش ساعت یازده شب بود، به خاطر سر و صدا، گمان می‌کردم گروه سپاه نجات آنجا بر بالای تپه هستند.» و گفت: «من... مرا بیدار کردند.» او گفت: «به همسرم گفتم: خوب، او دیگر تمام کرد، بامداد فردا گاری خود را برمی‌دارم تا او را حمل کنیم. تنها اینگونه می‌شد به جایی که زندگی می‌کرد، رسید. باید با گاری او

را به جایی می‌رساندید که بتوان سوار ماشین کرد. گفتم: تا صبح صبر خواهیم کرد و گفتم: می‌رویم تا او را بیرون بیاوریم.»

۹۰ گفت: «بامداد روز بعد من و همسرم برای رفتن به آنجا زود بلند شدیم. ولی همین که وارد منزلش شدیم، او را در حالی که سر میز به اتفاق همسرش سرگرم خوردن پای سیب بود، دیدیم.» و گفت: «اکنون او همان بالاست. نه تنها کارهای خود را انجام می‌دهد بلکه کارهای همسایه‌ی خود را نیز انجام می‌دهد.»

به خود گفتم: «خوب، همین است!»

و گفتم: «نکند باور کرده‌اید که چنین اتفاقی افتاده است.»

۹۱ گفت: «اگر باور نمی‌کنید، به آن بالا بروید تا با چشمان خود ببینید.» حال او داشت برای من موعظه می‌کرد.

۹۲ گفتم: «چطور، در روزگاری که به پیشرفت علمی رسیده‌ایم و با وجود پزشکان حاذق، نکند منظورتان این است که...»

۹۳ گفت: «اگر باور نمی‌کنید، بفرمایید آن بالا بروید و خودتان از او بپرسید.» گفت: «او آنجا حاضر است.» گفت: «جان، مگر این موضوع صحت ندارد؟»

۹۴ گفت: «همین‌طور است.» آن پیرمرد دیگر ایماندار بود. گفت: «درست است. او اکنون درست آن بالاست. شما می‌توانید از خودش بپرسید.» خوب، اینجا دیگر خود او بود که برای من موعظه می‌کرد. پس گفتم خوب، این خوب است.

آنگاه پرسیدم: «خوب، به نظر شما چه شد؟»

۹۵ گفت: «می‌خواهم از آن آقا بپرسم از کجا می‌دانست که آن خانم آن بالا بود؟ او پیش‌تر هیچ‌گاه به این نواحی نیامده بود. آن زن از سرطان در حال مرگ بود. از کجا می‌دانست که آن خانم از سرطان در حال مرگ است؟ از کجا نامش را می‌دانست؟ و از کجا می‌دانست که آن زن خواهر او بود؟ و چگونه می‌دانست همین که دستمال را بر او بگذارند، شفا خواهد یافت؟» گفت: «هرگاه آن آقا را دیدم، مایلم با او گفتگویی داشته باشم.»

گفتم: «امیدوارم چنین کنید.»

۹۶ آنگاه برگشتیم. و کمابیش نیمه‌ی ماه اوت بود، و هوا بسیار گرم بود و برگ‌ها شروع به ریختن از درخت‌ها کرده بودند. و درخت سیب زیبایی آنجا بود و چند سیب بر روی زمین ریخته بود. و گفتم: «اشکال دارد اگر یکی از این سیب‌ها بردارم.»

۹۷ او گفت: «زردپوش‌ها از آنها می‌خورند.» چند نفر می‌دانند منظور از زردپوش چیست؟ خوب او گفت: «زنبورها از آن سیب‌ها می‌خورند. خواهش می‌کنم بفرمایید.»

۹۸ پس سیبی چیدم و آن را بر روی شلوار قدیمی خود مالیدم، و عرضم به حضور شما گازی زد. گفتم: «سیب خوشمزه‌ای است.»

او گفت: «بله، این درخت را سه سال پیش کاشتم.»

گفتم: «چه خوب.»

«بله، جناب خودم آن را کاشته‌ام.»

پرسیدم: «هر سال چنین بار می‌دهد؟»

۹۹ «بله، ما قطعاً... ما هر سال چندین بار از آن سیب می‌چینیم. آنها را بر روی بام انباری خشک می‌کنیم.»

گفتم: «بله، آقا.» و گفتم: «بسیار خوشمزه است.»

۱۰۰ گفتم: «اما یک چیز عجیب به نظر می‌رسد.» ادامه دادم: «توجه داشته باشید که ما می‌خندانی نداشتیم، نه از موج سرما خبری بود نه هیچ چیز دیگر ولی با این حال برگ‌های این درخت می‌ریزند.» پرسیدم: «برایم جای سؤال است؟»

پاسخ داد: «خوب، زندگی از برگ رخت برمی‌بندد.»

پرسیدم: «زندگی از برگ رخت برمی‌بندد؟»

گفت: «بله.»

پرسیدم: «آن زندگی به کجا رفت؟»

در پاسخ گفت: «به پایین در ریشه‌ی درخت.»

گفتم: «خوب، چرا به پایین درخت می‌رود؟»

۱۰۱ و پاسخ داد: «خوب، برای اینکه از سرما در امان بماند.» ادامه داد: «می‌دانید، دمای هوا به حدود بیست درجه زیر صفر می‌رسد.» و باز چنین ادامه داد: «اگر آن زندگی در بالای درخت می‌بود، می‌مرد. باید به پایین به ریشه فرو رود.»

۱۰۲ گفتم: «بله، متوجه شدم. بله-بله.» و گفتم: «می‌خواهم از شما چیزی بپرسم.» گفتم: «چنانچه می‌دانید درخت هوش ندارد زیرا تنها یک درخت است و بس، بخشی از زندگی گیاهی است.» و باز گفتم: «چه هوشی چنین به آن فرمان می‌دهد: پیش از فرارسیدن سرما هرچه زودتر آنجا را ترک کن. به ریشه برو و مخفی شو. وگرنه از بین خواهی رفت. چه هوشی این کار را انجام می‌دهد؟»

او در پاسخ گفت: «خوب، این سرشت طبیعت است.»

۱۰۳ گفتم: «خوب به شما می‌گویم. سطلی آب بردارید و آن را در ماه اوت آنجا بر روی یک تیر چوبی بگذارید، ببینیم آیا آن آب به بخش زیرین تیر چوبی رفته و سپس در فصل بهار دوباره به بالای آن بازمی‌گردد.»

گفت: «تاکنون چنین چیزی به ذهنم خطور نکرده بود.»

۱۰۴ و گفتم: «تا زمانی که به شکار سنجاب می‌پردازم به آن فکر کنید. و سپس هنگامی که بازگردم به من بگویید چه هوشی به شیره‌ی درخت، به آن زندگی می‌گوید: به ریشه برو و تا رسیدن فصل بهار پنهان شو سپس دوباره بازگرد. هنگامی که شما دریافتید چه هوشی زندگی را در فصول مختلف در درخت بالا و پایین می‌برد آنگاه به شما خواهم گفت چه هوشی به من گفت که آن خانم شفا خواهد یافت.»

گفت: «به شما گفت؟»

گفتم: «بله، آقا.» ادامه دادم...

پرسید: «نکند شما همان واعظ هستید؟»

گفتم: «من برادر برانهام هستم.»

او پرسید: «آیا می‌توانید این را اثبات کنید؟»

گفتم: «قطعاً.» گفتم: «فکر کنم چنین به نظر نمی‌رسم.»

۱۰۵ گفت: «خیر، تحسین برانگیز است.» او ادامه داد، گفت: «شما انسان به نظر می‌رسید.»

۱۰۶ و من گفتم: «بسیار خوب...» گفتم: «بسیار خوب...» در پاسخ گفتم: «بسیار خوب،» گفتم: «درست است، آقا.»

و او پرسید: «شما همان خادم هستید؟»

۱۰۷ گفتم: «بله، آقا. همان خدایی که قادر است یک درخت را مخاطب سازد، می‌تواند با آدمی نیز سخن بگوید.» و این چنین آن عزیز سالخورده را به مسیح هدایت کردم.

۱۰۸ یک سال بعد همان‌جا برگشتم. و او به دیدار خداوند شتافته بود. و همسرش به من گفت: «برادر برانهام، او پیروزمندانه در حال ستایش خدا این دنیا را ترک کرد.»

۱۰۹ این به چه مفهوم است؟ او سخن خدا در جهان هستی‌اش را دریافت. از هر آنچه دیده بود، سرشت یک درخت وجود خدا را به او اعلام کرد. ملاحظه می‌کنید؟ و او آن را دریافت و چنین عیسی مسیح را به عنوان نجات‌دهنده‌ی خود بازشناخت.

۱۱۰ چه در برآمدن آفتاب، چه در پایین رفتنش می‌شود خدا را دید. به هر جا که می‌نگرید، خدا را می‌شود دید. همان‌طور که در یکی از جلسات شبانگاهی عنوان کردم: «اگر او در درون شما حضور داشته باشد، می‌توانید او را آنجا در بیرون هم ببینید.»

۱۱۱ بیشتر برای شکار به بلندی‌های کلرادو می‌روم. و در پاییز... به همراه دوستی در بلندی‌ها به شکار می‌رویم و از هم جدا می‌شویم. در بلندی‌ها مشغول شکار گوزن بودیم تا زمانی که برف باریدن گرفت و گوزن‌ها را به سوی پایین فراری داد. آنها به راستی در مرز چوب‌دهی جنگل به سر می‌برند زیرا موجودات وحشی هستند. هر یک از ما یک اسب باری و یک اسب زین کرده به همراه داشتیم و به بلندی‌ها رفته بودیم. و آقای چورز مالک چراگاه احشام، به انشعاب نهر که تقریباً سی و دو کیلومتر دورتر بود برگشت و من به سمت مخالف حرکت کردم.

۱۱۲ و در پاییز، همین زمان از سال آنها... چنانکه می‌دانید لحظه‌ای آفتاب است و لحظه‌ی دیگر باران، باز دمی برف می‌بارد و دوباره باران می‌آید، سپس باز آفتاب سر می‌زند. خود می‌دانید هوا چگونه است.

۱۱۳ و بدین ترتیب هوای کوهستان طوفانی شد. من تقریباً در مرز چوب‌دهی جنگل بودم. و اسب زین کرده‌ی خود را آن پایین بسته بودم و او کامبیش شانزده، نوزده کیلومتر از من دور بود و من در این اصناف شکار می‌کردم، هوا بسیار خشک بود و

طوفانی هم درگرفته بود. و من پشت بوته‌ای قرار گرفتم، نزدیک یک مکان ویران شده بر اثر طوفان یا باد که چندین درخت کاج کانادایی را واژگون کرده بود. خوب من پشت آن درخت‌ها پناه گرفتم تا زمانی که باد فروکش کرد. و طوفان آرامی یافت. به گمانم حدود یک ساعت و نیم آنجا مأوا گرفته بودم، یخ زده بودم و باد می‌وزید. و سپس در یک لحظه فروکش کرد. من به نوعی خوابم گرفته بود و دوست داشتم کمی بخوابم.

۱۱۴ سپس نگاهی به بالا انداختم و در همان حال ایستاده به پیرامون خود نگریدم. آفتاب در حال غروب در برابر دیدگانم نمایان شد. در آن بلندی‌ها باران باریده و رگه‌های باران، درختان همیشه سبز را آماجگاه خود قرار داده بودند و روی آنها یخ تشکیل شده بود. و از بازتاب آفتاب بر روی آن یخ‌ها رنگین‌مانی درست شده بود. به راستی که تماشایی بود! همان‌جا خدا را رؤیت کردم. آنجا بر روی رنگین‌کمان عهد خدا هست. به خود گفتم: «در این بالا، بر فراز کوه خدا حضور دارد.»

۱۱۵ سپس کمی که گذشت صدای گوزن نر بزرگی به گوشم خورد. او به خاطر طوفان راه خود را گم کرده بود. گله را صدا می‌کرد. در آن مورد هم خدا را دیدم. گرگ پیری در کوه آوازی برآورد، جفتش از آن پایین پاسخ داد. در آن هم خدا هست. من همیشه ایمان داشته‌ام که او به بالا برگرفته شد. پس او آنجا در غروب آفتاب حاضر بود. او آنجا در رنگین‌کمان حضور داشت. او در بانگ آن گوزن بود. او در آواز آن گرگ جای داشت. او همه جا در سراسر طبیعت حضور دارد.

۱۱۶ و در کمال حیرت دیدم درست در برابر من یک سنجاب کوچک کاج بر روی یک کنده‌ی درخت نشسته است. مانند جغد یک ایرلندی است، «سراسر هیاهو و سر و صدا برای هیچ و پوچ»، می‌دانید. و این دوست کوچک ریز خود را خم کرده و نشسته بود، گویی پلیس جنگل بود که کتی آبی بر تن داشت. همین که فریاد می‌زند جانوران همه فرار می‌کنند. و این چنین آنجا نشسته بود و در برابر من پچ و پچ می‌کرد گویی مرا تکه تکه می‌کرد. در حالی که این قدر هم بزرگ نبود. اما پیوسته بالا و پایین می‌پرید. و من به خود گفتم: «دوست کوچک، هیجان‌زده نشو.» و چیزی او را به هیجان آورده بود...

۱۱۷ من خود با دیدن این منظره به شوق آمدم. گفتم: «خدا، چه مکان شگفت‌انگیزی است!» همان احساس پطرس را داشتم، هنگامی که او بر روی کوه تبدیل هیئت گفت: «اگر بخوای سه سایبان بسازیم و همین‌جا می‌مانیم.» در جان خود از جلال خدا سرشار شده بودم، تفنگ خود را کنار درخت قرار دادم. گویی دیگر در پوست خود نمی‌گنجیدم. دور تا دور درخت می‌دویدم و فریاد می‌زدم: «جلال بر خدا! جلال بر خدا!»

۱۱۸ باید خود را به دست چیزی رها می‌کردم. و نبود... گویی تنها یک سوپاپ داشتم. خوب من تنها... نمی‌دانم تا به حال چنین حس خوبی را تجربه کرده‌اید یا نه. اما همین حس می‌تواند به شما هم دست دهد زیرا من تجربه کرده‌ام. می‌دانم که حقیقی است، با نگاهی می‌توانید خدا را در پیرامون خود ببینید.



۱۱۹ آنجا بوی سیگار به مشام شما نمی‌خورد، آنجا از آبیجو، زنان نیمه عریان و چنین چیزهایی خبری نیست. چنین چیزهایی در قعرها، در توده زباله‌های شیطان یافت می‌شود.

۱۲۰ اما اینجا فرازگاهی است که خدا در آن زندگی می‌کند. و این چنین در آن بلندی دور تا دور می‌چرخیدم و می‌گفتم: «خداوندا، سپاسگزارم! من آن رنگین کمان را دیدم.» به خود گفتم: «او به پایین نظر می‌افکند...»

۱۲۱ در باب نخست مکاشفه، یوحنا او را چون رنگین کمان، به عنوان الف و یا، ابتدا و انتها ملاقات کرد. او متعهد شد که دیگر چنین جهان را نابود نکند. و از همین دریافت می‌شود که عهد جدید همان پیمان خون اوست.

۱۲۲ و به همان شکلی که آغاز کرده بودم، ادامه دادم. ریاکاری نمی‌کردم. حس دل‌انگیزی تجربه می‌کردم و می‌خواستم خود را کاملاً رها کنم. فریاد زنان می‌گفتم: «جلال بر خدا!» و دور تا دور درخت می‌چرخیدم. چنانچه کسی به آن فرازگاه می‌رسید، بی‌گمان مرا دیوانه‌ای جنگل‌نشین می‌پنداشت. اما برایم مهم نبود چه کسی آنجاست. حسی دل‌انگیز داشتم و می‌خواستم در خداوند شادی کنم.

۱۲۳ به گمانم یک سنجاب کوچک را به هیجان آورده بودم. به نظرم تا آن زمان چنین پدیده‌ای به چشم ندیده بود. نه تنها سنجاب‌ها بلکه بسیاری از افراد دیگر یا حتی انسان‌ها تاکنون چنین چیزی ندیده‌اند. و در حال چرخیدن بودم. به گمانم حالتی خنده‌دار پیدا کرده بودم ولی برایم دل‌انگیز بود. و اما سنجاب آنجا به حالت خمیده نشسته بود و با من پیچ و پیچ می‌کرد. چشمان کوچکش تا روی گونه‌اش بیرون زده بود.

۱۲۴ گفتم: «هیجانی نشو. من تنها در حال ستایش آفریدگارمان هستم. بنشین. همین کار را بکن. احساس بهتری خواهی داشت.» و سپس آن رفیق کوچک نشست. به خود گفتم: «مگر نمی‌بینی؟ نگاه کن. همین است. دستان خود را برافراز و خداوند را ستایش کن.» گفتم...

۱۲۵ ولی ناگهان متوجه چیزی شدم. او به من نگاه نمی‌کرد. سر خود را خم کرده بود و به آن سو می‌نگریست. به خود گفتم: «خوب، این دوست کوچک به چه چیزی نگاه می‌کند؟» طوفان وزیده بود و عقابی بزرگ ناگزیر در جایی فرود آمده بود. و او از اینکه که آن عقاب در میان علف‌های هرز آن پایین می‌غلطید، به هیجان آمده بود.

۱۲۶ آنگاه به خود گفتم: «خداوندا تو را در رنگین کمان دیدم. تو را در غروب آفتاب مشاهده کردم. تو را در آواز حیوانات شنیدم. و حال چگونه تو را در آن عقاب رؤیت کنم؟ آیا تو در آن عقاب حضور داری؟ چرا مرا از ستایش خود بازداشتی؟» ملاحظه کنید، خدا همه چیز را درست انجام می‌دهد. می‌دانست روزی با این صحنه مواجه می‌شوم. و او آنجا حاضر بود. آن عقاب بزرگ بر شاخه‌ای پرید و به من خیره شد. به خود گفتم: «چه عالی، او را تحسین می‌کنم. هراسی به خود راه نداده است.»

۱۲۷ من هرآنچه نمی‌هراسد را تحسین می‌کنم. خدا نمی‌تواند فردی بزدل را به کار گیرد. اگر شما چنان ترسو هستید که نمی‌توانید به رئیس خود یا دیگران شهادت دهید

و از عیسی مسیح عار دارید، از انجیل عیسی مسیح عار دارید، او نمی‌تواند شما را به کار گیرد. فکر کنم پولس بود که گفت: «از انجیل مسیح عار ندارم چونکه قوت خداست، برای نجات هر کس که ایمان آورد.»

۱۲۸ شماری از مردم در کلیسا خوب وانمود می‌کنند اما همین که بیرون می‌روند واهمه دارند. حال چنین دینداری بی‌ارزش است. این تنها یک نمایش است و بس. دینداری باید در زندگی نمود یابد.

۱۲۹ پس من آن عقاب بزرگ را زیر نظر گرفتم. او باکی نداشت. به خود گفتم: «خوب، می‌دانی چه؟ از من نمی‌ترسی؟» با آن چشمان بزرگ درشت خاکستری به من می‌نگریست. به خود گفتم: «چرا از من نمی‌ترسی؟» گفتم: «می‌توانستم تفنگ خود را بردارم و به تو شلیک کنم.» گفتم: «از من هراسی نداری؟» و او فقط... او توجهی به من نداشت. به آن سنجاب نگاه می‌کرد. او نگاهی به من انداخت سپس به سنجاب نگاه کرد. به خود گفتم: «من هم از آن سر و صدا خسته شده‌ام. تو هم همین‌طور؟» ولی همچنان جستجوگرانه نگاه می‌کرد.

۱۳۰ چند لحظه بعد به خود گفتم: «چه چیزی باعث می‌شود او چنین از خود مطمئن باشد؟» تکان بال‌هایش، نظرم را جلب کرد، می‌دانید، بال‌های خود را تکان می‌داد. بله. دقت کنید، نکته همین جاست. ملاحظه کنید، او یک هدیه‌ی خدادادی داشت که همان بال‌هایش بود. او می‌دانست پیش از اینکه من بتوانم دست خود را به آن تفنگ شکاری برسانم، می‌تواند بر فراز درخت باشد. ملاحظه می‌کنید؟ او با چشیدن نیرویی که خدا به او بخشیده بود تا در امنیت پیش رود، دیگر هراسی نداشت.

۱۳۱ ای کاش مسیحیان همین رویکرد را از خود نشان می‌دادند! اگر عقابی می‌تواند برای رهایی از هرگونه گزند، چنان به جفتی بال دل خوش کند چقدر بیشتر مرد یا زنی که در حضور عیسی مسیح است، به سخنی در همان فضای تجلی عیسی مسیح، در جایی که عیسی مسیح خویشتن را بازشناسانیده است، باید از هرگونه هراسی برکنار باشد؟ چنانچه دلی دانا و چشمانی بینا داشته باشید، می‌بینید که کتاب مقدس می‌گوید چنین خواهد بود و همین امر هم اکنون رخ می‌دهد، عیسی مسیح که دیروز، امروز و تا ابد همان است و هم اینک چنین در میان می‌خرامد، همان کارهایی را به جا می‌آورد که همیشه به جا می‌آورد و وعده داد که پیش از پایان زمان باز همان کارها را انجام خواهد داد، با این وجود چگونه باز می‌توانیم به خود هراس راه دهیم؟ هیچ چیز نمی‌تواند به شما آسیب برساند؟ چگونه می‌تواند به شما آسیب برساند؟ او پیروز شده و همه چیز را به تصرف خود درآورده است: مرگ، جهنم، قبر، بیماری، هر چیز دیگر، گناه. او است... من در او کامل هستم. این امر از قوت من نیست، من هیچ هستم. اما در او ایمن می‌باشم.

دیدم که عقاب چنین می‌کرد.

۱۳۲ یک بار شخصی به من گفت: «برادر برانهام، نمی‌توسید از اینکه یک بار کسی را بر روی سکو بیاورید و در موردش اشتباه کنید؟» تا هنگامی که بتوانم حضور او را گرداگرد خود حس کنم، اشتباهی پیش نخواهد آمد. درست است. حضور او ماناست.

۱۳۳ می‌دانید، عقاب آنجا نشست تا هنگامی که از شنیدن پیچ و پیچ و پیچ‌های آن موش خرمايي خسته شد. آنگاه پرش بزرگی انجام داد. دو بار بال‌هایش را بر هم زد و دقت کردم که دیگر اصلاً بال نزد. او دقیقاً می‌دانست چگونه بال‌های خود را تنظیم کند. و هر بار که باد وزیدن می‌گرفت باز سوار بر باد می‌شد. و با وزش دوباره‌ی باد، او باز بر باد سوار می‌شد. و او موج در پس موج بر باد سوار می‌شد. و من ایستادم و محو تماشايش شدم تا اینکه به صورت نقطه‌ای در آسمان درآمد. عقاب همچنان، همچنان، و همچنان پیش رفت.

۱۳۴ من همان‌جا ایستادم و اشک را از روی صورت خود پاک کردم. گفتم: «خدایا، همین است. دریافتم که چرا این عقاب را اینجا فرستادی.» ملاحظه می‌کنید؟

۱۳۵ هدف انجام پرش نیست؛ اینکه هفته‌ای متدیست باشید و جای دیگری بپرید و هفته‌ی بعد باپتیست باشید به قولی از این شاخه به آن شاخه بپرید، از این شاخه به آن شاخه کنید. هدف این است که بتوانید با نیروی روح‌القدس بال‌های ایمان خویش را به حرکت درآورید. و هرگاه همچون سیلی خروشان می‌آید، خود را به جریان آن بسپارید. خود را از چنین پیچ و پیچ‌های پوچ همیشگی زمینی جدا سازید که می‌گوید: «زمان معجزات گذشته است. چیزی به نام تعمد روح‌القدس نیست. شفای الهی وجود ندارد.» اینجا پیچ و پیچ، آنجا پیچ و پیچ. همین بس که در نیروی روح‌القدس بال بکشایید و بگذارید او خود شما را بر فراز پیچ و پیچ‌هایی ببرد که می‌گوید: «چنین چیزی نیست.»

۱۳۶ آن عقاب می‌دانست چه می‌کند. پس استوار دل بود. دقت می‌کنید؟ خدا در جهان هستی خویش است. مگر شما به این باور نرسیده‌اید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.»] گروه تألیف! آیا خدا را در جهان هستی‌اش می‌بینید؟ می‌توان خدا را در پرندگان دید. می‌توان خدا را در گل‌ها دید. شما... چه پر جلال! می‌توانیم سراسر شب را به این موضوع اختصاص دهیم. آیا باور دارید که خدا در جهان هستی خود است؟ «آمین.» بسیار خوب.

۱۳۷ اکنون می‌بینیم چگونه خدا در کلام خود حضور دارد. اینک به خدا در کلامش نگاه می‌کنیم. نه تنها او در کلام است بلکه خود همان کلام است. درست است. کتاب مقدس در انجیل یوحنا باب ۱ می‌گوید: «در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود. و کلمه جسم گردید و در میان ما ساکن شد.» خدا و کلامش یک هستند.

۱۳۸ به گفته‌ی عیسی کلام همان بذری است که بذریاش می‌کارد. و هر دانه‌ی بذر بارور در زمین نیکو از نوع خود به بار می‌آورد.

۱۳۹ و حالا می‌دانم که این سخنان بر روی نوار ضبط می‌شود. و درباره‌ی نوارها گفتنی است که خدمت نوارها جهان‌شمول است. امشب هم اینک افراد بی‌شماری، کمابیش هزاران نفر در حال شنیدن پیغام می‌باشند. گفتنی است پیش از اینکه ضبط نوار متوقف شود به گوش ده‌ها و ده‌ها هزار نفر در سراسر جهان می‌رسد.

۱۴۰ و من به کار ضبط ادامه می‌دهم و چنین می‌گویم که سخن خدا در حکم یک بذر یا تخم است. اگر با نگرش درست درونی به وعده‌های خدا بنگرید، و از روی ایمان چنین موضعی اختیار کنید که آن وعده از آن شماست، خدا آن را محقق می‌سازد.

۱۴۱ ولی چنانچه اجازه دهید ریگی نامی فضل‌فروش که از قوه‌ی تحلیل کافی هم برخوردار نیست، یعنی فردی که آن امر را متعلق به گذشته یا آینده بداند، تحقق آن را به تعویق بیاندارد، از تأثیر برکتش بی‌بهره خواهید ماند. همان‌طور که عیسی فرمود: «با پیروی از سنت‌های خود احکام خدا را پوچ و بی‌اثر می‌کنید.» با معرفی خدایی مربوط به گذشته یا خدایی ساخته پرداخته‌ی ذهن خود، در واقع همین کار را می‌کنید.

۱۴۲ «او دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است.» او امروز به همان سان خداست که همواره بوده. پس چنانچه همین رویکرد را در پیش بگیرید آن وعده از آن شخص شما می‌شود! عیسی در انجیل مرقس ۱۱:۲۲ چنین فرمود: «زیرا هرآینه به شما می‌گویم اگر بدین کوه بگویید: منتقل شو، و در دل خود شک نداشته باشید بلکه یقین دارید که آنچه گویید می‌شود، هرآینه هرآنچه گویید عطا می‌شود. به شما می‌گویم آنچه در عبادت سؤال می‌کنید، یقین بدانید که آن را می‌یابید و به شما عطا خواهد شد.» چه وعده‌ای شگرف‌تر از این متصور است؟ باید باورش کرد زیرا در حکم یک بذر است. حال اگر من...

۱۴۳ چنانچه از من یک درخت بلوط بخواهید و من به شما یک بلوط بدهم، بالقوه یک درخت بلوط دارید. در قالب بذر است. و هنگامی که خواهان حضور خدا در زندگی خود هستید، تنها او را به عنوان نجات‌دهنده‌ی خود بپذیرید. شما بالقوه پسر خدا باقامتی کامل هستید. شما تا قامت خدا پرورش می‌یابید. درست مانند همان بذر که پس از رشد خود یک درخت بلوط می‌شود.

۱۴۴ و حال شما اینجا در آریزونا پرتقال پرورش می‌دهید. ابتدا به شکل بذر است. بذر می‌پوسد. همان‌طور که عیسی در مورد خود گفت: «بذر، دانه‌ی گندم باید در زمین بیفتد.» باید بپوسد.

۱۴۵ و تنها کاری که از شما برمی‌آید همین... تنها راه، پذیرش اصل زندگی کلام خداست، زندگی خودِ خدا و سپس پوسیدن نسبت به نگرش شخصی خود. بگذارید خدا این کار را انجام دهد.

۱۴۶ دریافتن چگونگی آن، وظیفه‌ی من نیست. از درک چگونگی این امر ناتوانم. من تنها به آن امر الهی ایمان دارم. خدا هرگز از من نمی‌خواهد که آن را بفهمم. او هرگز نگفت: «آن را حس کردی؟» او هرگز نگفت: «آن را فهمیدی؟» او فرمود: «به آن ایمان داری؟» این چنین است.

۱۴۷ مبدا در یک سمینار شرکت کنید تا به قولی دسته‌ای در آنجا با تبلیغ اعتقادنامه‌ای اجتماعی، در واقع مایع مومیایی به شما تزریق کنند. نیاز شما تنها همانا برخورداری از تعمید روح‌القدس است که همان قدرت مجسم خدای ساکن در شماست و همچنین

پذیرش این کلام به جهت زنده ساختنش به همان سان که به واقع هست، در سراسر دنیا و در برابر انسان‌هایی از هر جنس، می‌دانم حقیقت است. او خداست.

۱۴۸ اکنون اگر آن درخت کوچک پرتقال زیر... خوب در زمان کاشت آن، چه بسا هنگامی که آن را می‌گیرید گیاه کوچکی باشد، شاخه‌ای به این بزرگی. خوب شما آن را می‌کارید. در واقع باید همین کار را انجام دهید. نیاز نیست رفته و بگویید: «خوب باید از جایی تعدادی پرتقال تهیه کنم و آنها را روی آن نهال بگذارم.» پرتقال‌ها پیش‌تر در آن نهفته است.

۱۴۹ همین بس درخت کاری که باید را انجام دهد. به اندازه‌ای که سیراب شود، آن را آبیاری کنید. تنها کاری که درخت باید انجام دهد، نوشیدن است. پیوسته و فراتر از گنجایش خود می‌نوشد و می‌نوشد. و هنگام نوشیدن، شاخه‌ها هم سر برمی‌آورند. باز می‌نوشد و برگ می‌آورد. باز بیشتر می‌نوشد و شکوفه می‌زند. با بیشتر نوشیدن، پرتقال به بار می‌آورد. با نوشیدن رشد و نمو می‌کند، می‌نوشد و چنین می‌روید.

۱۵۰ و همین امر در مورد شما هم مصداق دارد. هنگامی که همه‌ی ما در مسیح نشانیده شدیم، تنها کاری که باید انجام دهیم، آشامیدن از وعده‌ی الهی برای رشد کردن است. با پذیرش مسیح، هر آنچه بدان نیاز دارید در وجود شما قرار می‌گیرد، زیرا خود مسیح در شماست. و همین بس که از کلام او، از زندگی او بنوشید تا رشد کنید. بله. طبق ایمان من او همان آبی است که بر ما فرود آمد و افاضه شد. در واقع او همان زندگی است. ایمان دارم او آن چشمه‌ی جوشان پاینده‌ی زندگی‌بخش است، ما در وجود او نشانده شده، رشد می‌کنیم.

۱۵۱ ابراهیم که پیرمردی هفتاد و پنج ساله بود، خدا را در کلامش دریافت. سارا دیگر شصت و پنج ساله شده بود. بیست سالی بود که دیگر قدرت باروری نداشت. ابراهیم از زمانی که سارا هجده ساله بود، با او زندگی کرده بود. او با خواهر ناتنی خود ازدواج کرده بود. و روزی خدا نزد آن پیرمرد فرود آمده، به او گفت که از سارا صاحب نوزادی خواهد شد. و درباره‌ی چنین سخن و کلامی گفتنی است که خدا در سخن خویش حضور دارد! با این سخن خدا، تمام استدلال‌های مغایر با آن از ابراهیم رخت برپست.

۱۵۲ شما هم با دیدن خدا در کلام خود به واقع همین کار را می‌کنید. با وجود همه چیز، باید به همان سان امر الهی را دریافت کنید. آیا ملاحظه می‌کنید؟

۱۵۳ سخن شما هرگز نمی‌میرد. من می‌توانم اینجا از طریق یک دستگاه فرستنده صحبت کنم و سخنانم در لحظه به سراسر دنیا ارسال شود. همین امشب تصویر افراد، گرداگرد این ساختمان موج می‌زند. با روشن کردن تلویزیون، صحت این امر بر شما محرز خواهد شد. سخنان مردم این مکان را درمی‌نوردد. آن را نمی‌بینید. حواس پنجگانه نسبت به آن آگاهی ندارد اما چنین چیزی وجود دارد. پس یک سخن هرگز نمی‌میرد.

۱۵۴ چندی پیش همین‌جا درباره‌ی آن خانم جوان در حال مرگ رؤیایی دیدم، همان که می‌گفتند دست به خودکشی زده است. حدود یک سال پیش بود. فراموش کرده‌ام...

یک دختر جوان بود، خانمی که بسیار معروف بود. من در کوهستان بودم. دیدم که او مُرد. به من گفتند، گفتند... خدا خطاب به من چیزی گفت: «حال، او... می توان گفت ساعت چهار بود. درست چند ثانیه مانده بود به ساعت چهار.» و گفت: «می گویند که خودکشی کرده اما او بر اثر یک حمله‌ی قلبی مرده است.» نام آن خانم چیست؟ او تنها... یک خانم جوان بور، مرلین مونرو. همین بود. او، او از دنیا رفت و او خودکشی نکرده بود.

۱۵۵ برای این دختر متأسف شدم. همیشه به نظر می آمد از آن زنان فرومانده باشد که به چیزی نیازمند است. ای کاش می توانستم با این طفل در تماس باشم. نیاز او مسیح بود. چه بسا در جلسات کلیسایی سرد و تشریفاتی شرکت می کرد. اما در حقیقت به نجات، به چیزی که مایه‌ی دل آسودگی شود، نیاز داشت. او... هرگز پدر خود را ندیده بود. مادرش در بخش روانپزشکی بیمارستانی بستری بود. وجود این مسائل ذهن آن دختر را به خود مشغول کرده بود. پس نیازش مسیح بود. خوب این توصیف، این مسئله را می دانیم.

۱۵۶ همین چند شب پیش فرزندانم به من گفتند قرار است نمایشی با عنوان «رودخانه‌ی بی بازگشت» از تلویزیون پخش شود. همان جا بود که زمانی همراه بازرگانان مسیحی رکورد جهانی قزل آلالی رنگین کمان را زده بودم. فرزندانم می خواستند من ببینم که آیا همان رودخانه بود. پس به جایی رفتم که تلویزیون داشت تا ببینم که آیا همان رودخانه بوده و آیا دان اسمیث بوده، همان راهنمایی که آن دختر را همراهی می کرد. آن دختر در تلویزیون بود، همان دختری که دیده بودم و یک سال از مرگش می گذشت. هر حرکتی که کرده بود همان جا برقرار مانده بود، بازی اش، صدایش زنده بود. پس گویی فضایی چهار بُعدی وجود دارد. هر یک از ما در روز داوری با چنین چیزی مواجه خواهیم شد.

۱۵۷ روزگاری عیسی مسیح آن سخنان را جاری ساخت، آنها هرگز از بین نمی روند. علم ادعا می کند در بیست سال آینده قادر به دست یابی به همان صداست. آنها می توانند به صدای عیسی مسیح دست یابند. هنوز بر زمین وجود دارد. می دانید شما همچون یک فرستنده هستید. پس باید گیرنده‌ای نیز وجود داشته باشد. و دقت بفرمایید، چنانچه شما یک گیرنده باشید، یک دستگاه گیرنده به جهت دریافت کلام خدا، آنگاه آن امر الهی برای شما واقعی خواهد بود و به همان کیفیت گذشته برای شما زنده و ملموس خواهد شد. آمین.

۱۵۸ خوب، ابراهیم آن را برگرفت. خدا گفت: «تو از همسرت سارا صاحب نوزادی خواهی شد.»

۱۵۹ حال از دید فکر جسمانی، احمقانه است. می توانید تصوّر کنید که پیرمردی هفتاد و پنج ساله و همسر شصت و پنج ساله‌اش از راه رسیده، بگویند: «خوب، دکتر، می خواهیم برای بیمارستان اقدام کنیم؟»

می گویند: «خوب، پیرمرد به سرش زده است.» ملاحظه می کنید؟

۱۶۰ اما از دید دنیا چنین به نظر می‌رسد که تمام کسانی که خدا را در کلامش می‌بینند به سرشان زده است، از دید خدا نیز تمام امور این دنیا نفسانی است. و از دید آنانی که رهسپار هلاکت می‌باشند نیز وعظ انجیل و مسیحیت حماقت است.

۱۶۱ اما ابراهیم به آن ایمان داشت. می‌توانم تصوّر کنم که سارا مشغول بافتن جوراب‌هایی کوچک بود، می‌دانید، مشغول آماده کردن سنجاق‌های قنطاق و او آماده می‌شد. ماه اول سپری شد و ببینید ابراهیم پرسید: «عزیزم، چه حسی داری؟»

«تفاوتی نکرده است.»

«جلال بر خدا. در هر حال آن را خواهیم داشت.»

«چرا؟»

«زیرا این گفته‌ی خداست.»

یک سال گذشت. «سارا، چه حسی داری؟»

«تفاوتی نکرده.»

«در هر صورت آن را خواهیم داشت. هلولیاه!»

«از کجا می‌دانی آن را خواهی داشت؟»

«خدا چنین گفت.» این سخن خداست، خدا وعده داده است.

۱۶۲ پس از سپری شدن بیست و پنج سال، پس از گذر بیست و پنج سال، مردی صد ساله و زنی نود ساله، مادر بزرگی با شالی بر روی شانه و کلاهی که او را از گرد و خاک حفظ می‌کرد. عصایی به این شکل در دست داشت و او پیرمردی با ریشی آویزان بود. «عزیزم، چیزی حسی می‌کنی؟»

«عزیزم، هیچ.»

۱۶۳ «جلال بر خدا! به هر روی آن را خواهیم داشت. خدا چنین گفته است.»  
ملاحظه می‌کنید؟

۱۶۴ موضوع از این قرار است. و چگونه می‌توانیم باز با چنین توصیفی خود را ذرّیت ابراهیم بخوانیم؟ فرقی نمی‌کرد زیرا امری بزرگ... او توانست با گذشت بیست و پنج سال خدا را بیش از پیش ستایش کند. با این توصیف، معجزه‌های بس بزرگتر در راه بود.

۱۶۵ با اینکه تجلّی عیسی مسیح را در برابر دیدگان خود می‌بینیم باز اگر کاری آنی انجام ندهد، می‌گویید: «آن را از دست دادم. آن را دریافت نکردم.» آیا این همان ذرّیت ابراهیم است؟ ملاحظه می‌کنید؟

۱۶۶ خدا در کلام خود است! عیسی فرمود: «آسمان‌ها و زمین زایل می‌شوند اما سخنان من هرگز زایل نمی‌شود.» خدا در جهان هستی خود حضور دارد. آیا به آن ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] خدا در کلام خویش حضور دارد.

۱۶۷ در آن حال آن صد و بیست نفر ترسو که سه سال و نیم با عیسی بر روی زمین همگام شده بودند و دیده بودند که او مردگان را برمی‌خیزاند و معجزات و آیات به

ظهور می‌رساند و غیره... باز از تهدید یهودیان هراسیده بودند. پس آنها از پله‌هایی که از هیکل آغاز می‌شد و به اتاقی کوچک می‌رسید، بالا رفتند همان دعا خانه‌ی کوچک رو به بیرون که در آن تعدادی شمع روغن زیتون یا چراغ فتیله‌ای در حال سوختن بود، آنها به بالاخانه‌ای رو به بیرون ساختمان برآمدند. آنها آن بالا رفتند و درها را بستند زیرا از یهودیان واهمه داشتند.

۱۶۸ «و چون روز پنطیکاست رسید، آوازی چون صدای وزیدن باد شدید از آسمان آمد و تمام آن خانه را که در آنجا نشسته بودند پر ساخت.» درها باز و پنجره‌ها رو به خیابان گشوده شدند و آنها تحت قدرت و تأثیر روح‌القدس شهادت دادند. چرا؟ کلام خدا بر آنها آشکار شده بود. خدا کلامش را پاس می‌دارد. هرگاه کلام لنگر می‌اندازد دیگر بزدلی معنایی ندارد.

۱۶۹ یک دقیقه همین‌جا مکث می‌کنم تا مطلبی عنوان کنم. هنگامی که مرد یا زنی، اهمیتی نمی‌دهم که پزشکان می‌گویند: «تو از سرطان یا جذام یا هر آنچه هست، در حال مرگ هستی.» هرگاه شما کلام که همان خداست را دریافت می‌کنید، امری رخ خواهد داد. و هیچ کس نمی‌تواند چیزی برخلاف آن بگوید. در راه خود گام‌های استواری برمی‌دارید. بله، آقا.

۱۷۰ آیا ایمان دارید که خدا در جهان هستی خود حضور دارد؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] آیا ایمان دارید که خدا در کلام خویش حضور دارد؟ [«آمین.»] یقیناً، او در کلامش است. هم اکنون، سخن از حضور خدا در پسر خود است.

۱۷۱ خدا در جهان هستی خود. خدا در کلامش. شما خدا را در جهان هستی‌اش می‌بینید.

۱۷۲ خدا را در کلامش می‌بینید زیرا او خود کلام است. این خدا در فرم چاپ شده است. منظور کلام است که به چاپ رسیده ولیکن کلام در هوا نیز در سیال است، اگر به آن ایمان داشته باشید. چه امر شگرفی!

۱۷۳ درست مانند آن بانوی درمانده‌ای که به برکت لمس ردای او آن را دریافت کرد. آیا ملاحظه می‌کنید؟ چستی آن مهم نبود، آن بانو در قلب خود می‌دانست که اگر بتواند ردای او را لمس کند، سراسر شفا خواهد یافت.

۱۷۴ و اکنون خدا در پسرش، توجه کنید. بله! عیسی در یوحنا ۸:۱۴ فرمود: «من و پدر یک هستیم. پدر در من ساکن است. من این اعمال را به جانمی‌آورم. پدری که در من ساکن است این اعمال را می‌کند. آمین، آمین به شما می‌گویم که پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد.» انجیل یوحنا باب ۵ آیه‌ی ۱۹ می‌گوید: «پسر از خود هیچ نمی‌تواند کرد مگر آنچه ببیند که پدر به عمل آورد.» ملاحظه می‌کنید؟ «خدا در مسیح بود و جهان را با خود مصالحه می‌داد.»

۱۷۵ چنانکه پیداست بسیاری از مردم با فکر کردن به این امور، در سه‌گانه‌باوری دچار آشفتگی می‌شوند. شماری از مردم از آن، سه فرد مجزا می‌سازند، دسته‌ای آن را یک



فرد می‌انگارند ولی هر دو گروه دچار سردرگمی هستند. توجه داشته باشید اینجا هیچ سخن از سه خدا نیست.

۱۷۶ سخن از جلوه‌ای از همان خداست. آیا دقت می‌کنید؟ به بیانی، سخن از سه صفت است. خدا، پدر که در بیابان در قالب ستون آتشین حضور داشت؛ و سپس همان خدا در پسر خویش، خویشتن را نمایاند، همان خدا در پسر خود حاضر شد و اینک همان خدا خود را در هیئت روح‌القدس در شما و من می‌نمایاند. همواره سخن از همان خداست، نه سه خدا؛ سخن از سه جلوه‌ی همان خداست، سه صفت یک پدر. این ماهیت او بود. او ماهیت خویش را در قالب پسر نمایان ساخت. این است آنچه بود. و اکنون در هیئت روح‌القدس در قوم خود حضور دارد.

۱۷۷ خدا که لمس‌پذیر نیست به خاطر گناه، خویشتن را در حد انسان قرار داد. از این رو خدا خود در قالب آدمی بازتاب یافت زیرا آدم به صورت خدا آفریده شده بود. و خدا صورتی بشری به خود گرفت تا رنج دیده و بتواند گناه را سراسر بردارد. و سپس...

۱۷۸ و اکنون او در ما حضور دارد. «بعد از اندک زمانی جهان دیگر مرا نمی‌بیند اما من با شما خواهم بود، حتی در شما خواهم بود، تا انتهای دهر.» خدا در ما. آیا ملاحظه می‌کنید؟

خوب حال گویی هر کس یارای دیدن دارد.

۱۷۹ بیشتر مردم می‌گویند عیسی یک یهودی بود. شماری گفتند او نیمه یهودی، نیمه غیریهودی است. او هیچ یک از آنها نبود. او خدا بود. این کیستی عیسی بود.

۱۸۰ اکنون به یاد داشته باشید در تولد یک نوزاد، زندگی از جنس مذکر می‌آید. شالوده‌ی زندگی از هموگلوبین است، از خون. و خون... زندگی در خون است. این گفته‌ی کتاب مقدس است. اینک... مانند...

۱۸۱ اکنون بهار است. و هم اینک همه‌ی پرندگان سرگرم ساخت آشیانه می‌باشند و آنها آشیانه را از تخم پر می‌کنند. خوب یک پرنده‌ی مادر آرموده می‌تواند رفته و آشیانه‌ی خود را بسیار زیبا بسازد و آن را با پرهای گوناگون بیاراید. و او می‌تواند با تخم گذاشتن آشیانه را پر کند و وفادارانه بر روی تخم‌ها بنشیند. و چه بسا هر روز هم آنها را کاملاً درست بچرخاند. و او می‌تواند روی آنها را بپوشاند و آنها را گرم نگه دارد تا جایی که نخواهد... او تا حد مرگ به خود گرسنگی خواهد داد. با چنین حال نزاری یارای برخاستن از آشیانه برای تهیه‌ی خوراک را نخواهد داشت. او می‌تواند نسبت به آن تخم‌ها بسیار وفادار باشد، نسبت به بچه‌هایش که بیرون خواهند آمد! اما اگر آن پرنده‌ی ماده با پرنده‌ی نر نبوده باشد، تخم‌ها هرگز به جوجه تبدیل نخواهند شد. باید با جنس مذکر تماس داشته باشد.

۱۸۲ این امر مرا به یاد کلیساهای امروزی می‌اندازد. گاه چه بسا از ساخت کلیسایی خوش‌نما که مایه‌ی غرور می‌شود، برخوردار می‌شویم. از کارآمدترین تیم شبانی و چیزهایی از این دست، داشتن جماعت پرشمار و شرکت شهردار و دیگر مردم در جلسات کلیسایی‌مان، به خود آفرین گوییم. اما اگر از راه تولد تازه، با آن مرد آسمانی که

همانا مسیح باشد در تماس و ارتباط نبوده باشید، آشیانی پر از تخم‌های فاسد خواهید داشت. همه‌ی آنها آنجا می‌مانند و می‌گندند.

۱۸۳ نیاز امروزی ما آشیانه تکانی به سبک روزگار کهن است که از مشایخی‌ها گرفته تا باپتیست‌ها و پنتیکاستی‌ها یکسره همه را دربرگیرد. وصال با عیسی مسیح که همانا زندگی است، شرط است. او همان اصل است. چه بسا مرغ بر روی تخم بخوابد اما تا زمانی که با پرنده‌ی نر نبوده باشد، هیچ جوجه‌ای بیرون نمی‌آید.

۱۸۴ و خدای قادرمطلق، خدای پدر بر مریم باکره سایه افکند و در رحم او یک سلول خونی آفرید که بدون دخالت میل جنسی، پسر خدا را تولید کرد. و آن خون در جلجتا ریخته شد! هلولویاه! این همان خونی است که من امشب به آن اعتماد دارم، با وجود اینکه هنوز چیزی رخ نداده است. «چشمه‌ای دیگر نمی‌شناسم، هیچ چیز مگر خون عیسی.» بنابراین خون خدا ما را نجات می‌دهد. خون خدا عیسی مسیح را در جمع ما حاضر می‌سازد. خون خدا روح‌القدس را می‌آورد. نه خون یک یهودی یا یک غیریهودی بلکه خون آفریده شده‌ی خود خدا. عیسی، آن انسان برتر همان پسر خدا بود که او آفریده بود و خدا چنین در این خیمه ساکن شد. و خدا...

۱۸۵ نمی‌توان قانون بدون مجازات را قانون خواند. اگر می‌گویید رد شدن از چراغ قرمز مغایر قانون است ولی جریمه‌ای برایش در نظر گرفته نشود، پس این قانون نیست.

۱۸۶ و در قانون الهی مجازات در نظر گرفته شده است. «زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد.» و روزی که آدم از آن خورد، نبود...

۱۸۷ خدا نمی‌توانست شخص دیگری را بفرستد تا جایش را بگیرد. این منصفانه نبود. معتقدم، کشتن این برادر به خاطر کاری که این یکی برادر انجام داده، نادرست و خطاست. خدا باید راساً حاضر می‌شد. و تنها راه انجام چنین کاری، قرار گرفتن در قالب جسم مختص به خود بود که همان بدن آفریده شده به دست خودش بود، باشد که چنین بتواند طعم رنج مرگ را بچشد. آمین.

۱۸۸ این همان انجیل نیرومند است. این خداست که در قالب جسم متجلی شد، همان عمانوئیل، تا گناهان دنیا را بردارد. و ما در آن خون اطمینان می‌یابیم؛ نه در یهودی یا غیریهودی بلکه در خون خدا که همان عیسی مسیح بود. به همین دلیل او گفت: «من و پدر یک هستیم. پدرم در من ساکن است.» پدر در او بود.

۱۸۹ یک بار خانمی در یک جلسه‌ی خیابانی پرسید: «او در باغ جتسیمانی نزد که دعا کرد؟»

۱۹۰ گفتم: «می‌خواهم از شما چیزی بپرسم. شما شهادت می‌دهید که از روح‌القدس برخوردارید. آن کجاست؟ ماهیت مخاطب دعای شما چیست؟» البته که در درون شماست.

۱۹۱ خوب، به میزانی محدود از روح‌القدس برخورداریم. ولی در او میزان محدودی از روح‌القدس نبود. ما به میزانی پسران و دختران خدا هستیم. گویی از اقیانوس قاشقی پر از آب بردارید ولی او خود همان پُری اقیانوس است، باز گفتنی است که همان اجزای

شیمیایی موجود در آب قاشق، در کل اقیانوس هم هست. بحث کمیت است ولی با همان کیفیت. از این رو «عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابدلاباد همان است» به همین ترتیب خدا در ماست. بله. این مسئله در خور توجه است.

خدا در جهان هستی خود. خدا در کلامش. خدا در پسرش.

۱۹۲ خوب، برادران در روزگاری هستیم که مبلغان انجیل اجتماعی بر آن هستند که عیسی را در حد یک نبی ساده یا یک فیلسوف خوب تنزل دهند. او یا خود خدا بود یا بزرگترین اغواگری که جهان تاکنون به خود دیده است. او خدا بود؛ نه کمتر، نه بیشتر.

۱۹۳ خانمی به بدعتی تعلق داشت که به تولد عیسی از باکره اعتقاد ندارد. آنها نظریه‌ی تقدم روح بر بدن را باور دارند. و آن خانم اغلب برای شنیدن موعظت من حاضر می‌شد. شبی هنگام بیرون رفتن مرا دید. گفت: «برادر برانهام، شنیدن سخنان شما را دوست دارم.»

گفتم: «سپاسگزارم.»

گفت: «تنها یک ایراد بر شما وارد است.»

۱۹۴ گفتم: «خوب، خداوند را سپاس. امیدوارم خداوند تنها یک ایراد پیدا کند.» و گفتم: «خوب! اشکالات بسیاری دارم و شما تنها یکی از آنها را یافته‌اید؟» گفتم: «از شما بسیار سپاسگزارم.» پرسیدم: «می‌شود از شما بپرسم، آن ایراد کدام است؟»

پاسخ داد: «بله. شما اغلب عیسی را فردی بزرگ‌تر از آنچه بود، جلوه می‌دهید.»

۱۹۵ گفتم: «اگر تمام اشکال من بزرگ جلوه دادن باشد، قطعاً به این کار ادامه خواهم داد.» این حرفم بود.

گفت: «شما در مورد او بسیار مبالغه می‌کنید.»

گفتم: «خوب، منظورتان از اینکه در مورد او غلو می‌کنم، چیست؟»

او گفت: «خوب، برای او ذات الهی قائل می‌شوید.»

گفتم: «او ذات الهی بود.»

۱۹۶ او گفت: «آقای برانهام، اشتباه شما همین جاست.» و گفت: «او مردی وارسته بود.»

گفتم: «او بالاتر از مردی وارسته بود.»

گفت: «یک نبی بود.»

۱۹۷ گفتم: «او از بالاتر نبی است. او خود خدای انبیا بود.»

۱۹۸ و او گفت: «جناب برانهام!» ادامه داد: «اگر به شما ثابت کنم... گفتید که بنیانگرا بودید. و چنانچه از طریق کتاب خودتان به شما ثابت کنم که او ذات الهی نداشت، آیا آن را خواهید پذیرفت؟»

گفتم: «به شرطی که گفته‌ی کتاب مقدس باشد، کتاب مقدس را باور دارم.»

۱۹۹ او گفت: «بسیار خوب، از نگاشته‌های مقدس خودتان به شما نشان خواهم داد.» گفت: «انجیل یوحنا، باب ۱۱. کتاب مقدس می‌گوید: وقتی عیسی سر قبر ایلعازر

آمد، به قول کتاب مقدس: او گریست. نمی‌توانست هم گریه کند هم از ذات الهی برخوردار باشد.»

۲۰۰ گفتم: «همین؟» گفتم: «آیا تمام حرف شما همین است؟»

گفت: «بله.»

۲۰۱ گفتم: «خانم، ادله‌ای که عنوان می‌کنید به قولی ناپایدارتر از آبگوشت تهیه شده از سایه‌ی مرغ مرده از گرسنگی است.» گفتم: «خوب، می‌دانید. آگاهی شما باید از این بیشتر باشد.»

و او گفت: «منظورتان از این حرف چیست؟»

۲۰۲ گفتم: «خوب، دقت کنید. اجازه دهید چیزی خدمت شما نشان دهم.» گفتم: «درست است که عیسی یک انسان بود اما دریغ که نمی‌توانید ببینید که با این حال او فراتر از یک انسان هم بود.» گفتم: «هنگامی که می‌گریست انسانی بیش نبود. وقتی که او آنجا با آن شانه‌های خمیده‌اش می‌ایستاد، باز انسانی بیش نبود. به گفته‌ی خود کتاب: منظری نداشت که مشتاق او باشیم. او انسانی بود که آنجا حاضر شد و گریست. اما همین که آن شانه‌های خمیده را بالا برد و به آسمان نگریست و گفت: ایلعازز بیرون بیا، و مردی که چهار روز از مرگش می‌گذشت بر روی پاهای خود ایستاد و باز زنده شد، آنگاه او برتر از یک انسان بود. انجام چنین کاری فراتر از توان بشر است. همین‌جا سخن از بودن خدا در پسرش می‌شود.»

۲۰۳ آیا به این ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] بله، آقا...

۲۰۴ آنجا سخن از مرد مرده‌ی متعفن بود. به سخنی، فاسد شده بود. گفتند: «متعفن شده است.» جانش جایی در سفری چهار روزه بود. در مورد چپستی آن بحثی نداریم. اما هرچه بود، فساد، استاد خود را شناخت. هلولوپاه! و جان، آفریدگار و دوستدار خود را بازشناخت. و جانی که چهار روز از جسدی فاسد شده رخت بر بسته بود، بر روی پای خود ایستاد و باز زنده شد. بفرمایید به من بگویید آیا انجام چنین کاری از یک انسان برمی‌آید؟ این خدا در پسرش بود که چنین کاری کرد.

۲۰۵ می‌پذیرم که او انسانی بود که گرسنه هم می‌شد، هنگامی که در آن شب از اورشلیم می‌آمد، برای پیدا کردن خوراک با نگاهی به پیرامون خود، چشمانش متوجه‌ی درختی شد. او یک انسان بود. اما همین که پنج قرص نان و دو ماهی را گرفت و پنج هزار نفر را خوراک داد و دوازده سبد باقی ماند، برتر از یک انسان بود. او خدا بود، همان آفریدگار آنجا ایستاده بود. او می‌توانست آب را به شراب تبدیل کند. می‌توانست قرص‌های نان و ماهی را گرفته و خوراک را چندین برابر سازد. خدا در پسر خویش حضور داشت، قطعاً. بله.

۲۰۶ هنگامی که آن شب در آن قایق کهن که بالا و پایین می‌رفت خوابیده بود، انسانی بیش نبود. پس از دیدن رؤیایها و صادر شدن قوت از او، مژده‌رسانی، شفای بیمار و مورد انتقاد قرار گرفتن از هر سو، دیگر بی‌رمق شده بود پس به پشت کشتی رفت و دراز کشید. آنجا یک انسان بود که آن پشت کشتی دراز کشیده خوابیده بود. در آن

هنگام، هزاران روح پلید دریا قسم خورده بودند که همان شب او را غرق کنند. چنان خسته بود که نمی‌توانست حرکت کند. یورش امواج هم نمی‌توانست او را بیدار کند. آن قایق کوچک همچون درب بطری در دریای خشمناک بود ولی باز با این وجود بیدار نشد. او یک انسان بود. دلش می‌خواست بخوابد. سرپا خسته بود. سرپا خسته و کوفته بود.

۲۰۷ اما همین که برخاست، جلو آمد و به شاگردان خود نگاهی انداخته گفت: «ای کم ایمانان! پای خود را روی طناب‌های بادبان قایق گذاشت. به بالا نگاه کرد و گفت: «ساکن شو و خاموش باش!» بادها و خیزاب‌ها از او فرمان بردند. آنجا وجود برتر از یک انسان سخن می‌گفت. این همان خدا بود که از طریق پسر خود سخن می‌گفت. بله، آقا، خدا در پسر خود بود. به باور من او همان خدا بود. این حقیقت است.

۲۰۸ او بر روی صلیب در حالی که طلب رحمت می‌کرد، جان سپرد. او در حالی که آب می‌خواست جان سپرد. او هنگام مرگ رحمت طلبید. در هنگام مرگ انسانی بیش نبود.

۲۰۹ اما در روز سوم، با تحقق این نبوت که «جان تو را در عالم اموات رها نخواهم کرد و قدوس خود را نخواهم گذاشت که فساد را ببیند.» دیوهای در دوزخ... با کلید مرگ، هاویه و قبر از آنجا بیرون آمد. برخاست و به آن جایگاه برین بالا رفت و به انسان‌ها بخشش‌ها داد. این فراتر از هر تصویری است!

۲۱۰ همه‌ی افرادی که کارهای بزرگ انجام دادند به این امر ایمان دارند، از سخن سرایان گرفته تا مؤلفان و همچنین همه‌ی انبیا در خلال اعصار. چه بسا بتوانیم با برخی از این بزرگان مصاحبتی داشته باشیم.

۲۱۱ چه می‌شد اگر می‌توانستم امشب ایدی پرونت را بر روی صحنه بیاورم؟ او نمی‌توانست سروده‌های خود را به فروش برساند. هیچ کس خریدار آنها نبود. روزی روح‌القدس او را فرو گرفت، پس قلم خود را برداشت و نوشت.

همه به قدرت نام عیسی احترام می‌گذارند،  
بگذار تمام فرشتگان به خاک افتند؛  
دیهیم ملوکانه را پیش بیاور،  
و بر سر خداوند همه، تاج بگذاریم.

۲۱۲ بله، آقا، او خداوند همه است. ایمان داشت که خدا در وی بود.

و هنگامی که می‌شنوم دیگری می‌گوید:

وقتی به صلیب شگفت‌انگیز می‌نگرم  
همان‌جا که پادشاه جلال جان باخت،  
تمام شهرت خود را زیان می‌دانم.

و دیگری چنین نوشت:

زمان حیاتش، مرا دوست داشت، زمان مرگش، مرا رستگار ساخت؛

زمان دفنش، گناهان مرا برداشت؛  
زمان قیامش، رایگان عادلش شمرد برای همیشه؛  
روزی او می‌آید، آن روز پر جلال!

۲۱۳ اگر می‌توانستم امشب فانی کروزبی را دعوت کنم، می‌پرسیدم: «در مورد او چه فکر می‌کنید؟ آیا او یک نبی بود یا اینکه چه بود؟» او چنین پاسخ می‌داد:

ای نجات دهنده‌ی حقیقی، از من گذر مکن،  
گریه‌ی فروتنانه‌ی مرا بشنو؛  
تا زمانی که دیگران را می‌خوانی،  
از من گذر مکن.

تو، نهر آرامی و تسلی من،  
ارزش تو بیش از حیات برای من،  
بر روی زمین چه کسی را دارم؟  
یا در آسمان، به غیر از تو؟

۲۱۴ جلال بر خدا! خدا برای آشتی دادن جهان با خویش در پسر خود بود.

۲۱۵ خدا در جهان هستی خود! خدا در کلامش! خدا در پسر خویش! بله، آقا. حال خدا در قوم خود!

۲۱۶ آیا ایمان دارید که خدا در جهان هستی خود حضور دارد؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] آیا خدا در کلامش است؟ [«آمین.»] آیا خدا در پسر خود بود؟ [«آمین.»] آیا در قوم خود هست؟ [«آمین.»] آمین. بله!

۲۱۷ «بعد از اندک زمانی جهان دیگر مرا نمی‌بیند،» عیسی چنین فرمود: «اما شما مرا خواهید دید زیرا من با شما خواهم بود، حتی در شما خواهم بود، تا انتهای دهر، تا انقضا. من در شما خواهم بود، او که دیرروز، امروز و تا ابدالابد همان است.» بله، آقا. چگونه مردمی باید باشیم؟

۲۱۸ این مسئله مرا به یاد داستانی می‌اندازد. مدتی پیش همین‌جا در جنوب برده خرید و فروش می‌کردند، منظور انسان‌های رنگین‌پوست است. بوئرها که هلندی‌تبار هستند آنها را به اینجا می‌آوردند و می‌فروختند. آنها اینجا در آمریکا به بردگی فروخته می‌شدند. این کار ناروایی است.

۲۱۹ هرگز برای انسان چنین مقدر نشده بود که بر دیگری سروری کند. ما یک خدا داریم. رنگ پوست یک انسان هیچ ارتباطی با ماهیت جان او ندارد. ما همه از یک خون هستیم. چه بسا یک زردپوست به یک سیاه‌پوست خون بدهد، و همچنین یک سیاه‌پوست می‌تواند به شما که سفیدپوست هستید، خون اهدا کند. ما... خدا همه‌ی ملت‌ها را از یک انسان پدید آورد، بله، آقا، همه از یک مرد به وجود آمدند. اما آنها

همواره... خدا پدیدآورنده‌ی انسان است و انسان پدیدآورنده‌ی بردگی. اصل این کار نادرست است.

۲۲۰ بوئرزها می‌آمدند و آن بردگان را همچون خودروهایی دست دوم می‌فروختند. آنها از آن خانه‌ها و مزارع قدیمی داشتند و برای گرفتن این بردگان به اینجا می‌آمدند. فروشندگان و دلالان برای انتخاب کردن آنها می‌آمدند. روزی یکی از دلالان به مزرعه‌ای رفت. گفت: «خوب، چند برده دارید؟»

پاسخ دادند: «کمابیش سیصد نفر.»

گفت: «مایلم به آنها نگاهی بیندازم.» به همین ترتیب بیرون رفت.

۲۲۱ و بردگان غمگین بودند. آنها از خانه و کاشانه‌ی خود دور بودند. هرگز-هرگز نمی‌دانستند چطور... می‌دانستند که هیچ وقت دوباره به خانه باز نخواهند گشت. پدر را هیچ‌گاه نخواهند دید. چهره‌ی مادر را هیچ‌گاه نخواهند دید. مادران هم دیگر نورچشمان خود را نمی‌دیدند. چه غم‌انگیز و دلخراش. آنها را جهت بیگاری به طناب می‌بستند، آنها را می‌رانند که کار کنند.

۲۲۲ اما مرد جوانی آنجا بود که نظر آنها را به خود جلب کرد، او را به طناب نبسته بودند. او سر خود را بلند می‌کرد، با سینه‌ی سپر کرده پیوسته برای انجام وظیفه در حرکت بود.

آن دلال پرسید: «می‌خواهم آن برده را بخرم.»

مالک پاسخ داد: «اما او فروشی نیست.»

۲۲۳ پرسید: «این مرد چه تفاوتی دارد؟» پرسید: «رئیس همه‌ی آنها است؟»

او پاسخ داد: «خیر.» گفت: «او برده است.»

۲۲۴ گفت: «شاید خوراکی متفاوتی از دیگران به او می‌دهید؟»

در پاسخ گفت: «خیر. او نیز مانند بقیه بردگان در آشپزخانه غذا می‌خورد.»

۲۲۵ پرسید: «پس چه چیزی او را از دیگر بردگان بسیار متمایز ساخته است؟»

۲۲۶ گفت: «این مسئله برای من هم پرسش برانگیز بود تا دلیلش را دریافتم. در آنجا در سرزمینی در آفریقا، جایی که آنها اهل آنجا می‌باشند، پدرش پادشاه قبیله است. اگرچه اینجا بیگانه‌ای بیش نیست ولی خود می‌داند که شاهزاده است.» این گوهر اوست. می‌خواست کرداری چون پدر از خود نشان دهد.

۲۲۷ امروزه از اینکه مردان و زنان ادعا می‌کنند که پسران و دختران خدا هستند و سرشت الهی در آنها نهاده شده، و همین‌طور خادمان پای منبر که به ادعای خود پسران خدا هستند و باز منکر شفای الهی می‌شوند و عملکرد روح‌القدس را انکار می‌کنند، باید شرم کنند. چه شرمی بر خواهران ماست که با اینکه خود را مقدسان خدا می‌پندارند ولی باز موهای خود را کوتاه می‌کنند و عریان ظاهر می‌شوند و کارهای ناشایستی از این دست انجام می‌دهند! اینکه کلیساهای ما که اجازه می‌دهند مردی که دو یا سه بار ازدواج کرده عضو شورای شماسان باشد، مایه‌ی شرم است! این ننگ است!

۲۲۸ باید بر ما روشن باشد که با وجود بیگانه بودن در این دنیا، پسران و دختران پادشاه آسمان هستیم. و ما، شخصیت ما باید همانند عیسی مسیح باشد تا بتوانیم او و حضورش را بنمایانیم. خدا در قوم خود حضور دارد. بله. با تمام قلب خود به این امر ایمان دارم.

۲۲۹ عیسی در یوحنا ۱۴:۱۲ فرمود: «هرکه به من ایمان داشته باشد، همان اعمالی که من به جا می‌آورم را به جا می‌آورد، همان تجلیات.» آنچه سراسر این هفته دریافتیم را مدنظر قرار دهید؛ اینکه چگونه به عنوان مسیح متجلی شد، در واقع عطیه‌ای در وجودش بود. او توانست قلب شما را تمییز دهد، افکار آنها را تشخیص دهد و چستی آن را به آنها بازگو نماید.

۲۳۰ یک بار زنی درمانده تنه‌زنان از میان جمعیت گذشت، گوشه‌ی ردای او را لمس کرد. آن زن گفته بود: «اگر تنها ردایش را لمس کنم!» پس در میان جمعیت دوید و به آنجا رسید، نشست یا هر کار دیگر لازم را انجام داد.

۲۳۱ و همه با دستان خود دور او حلقه زده بودند: «سلام استاد، ای نبی جوان! حال شما چطور است؟»

۲۳۲ یکی از آنها می‌گفت: «خوب، می‌شنوم که می‌توانی مرده را برخیزانی! همین‌جا گورستانی داریم پر از پیکرهای بی‌جان.» همه جا با چنین منتقدانی مواجه می‌شوید.

۲۳۳ و او آنجا ایستاده بود، جمعیت فشار می‌آورد. پس از چند لحظه او ایستاد. پرسید: «چه کسی مرا لمس کرد؟»

۲۳۴ چه بسا بطرس چنین کلماتی را بر زبان آورده باشد: «خداوند، شاید فکر کنند تو مشکل ذهنی داری. به بازوان و دستانی که از هر سو تو را لمس می‌کنند، نگاه کن، آنگاه بگو: چه کسی مرا لمس کرد؟» این چنین او را به خاطر این سؤال سرزنش کرد.

۲۳۵ عیسی گفت: «اما لمسی متفاوت حس کردم، یک لمس راستین.»

۲۳۶ امشب بسیاری از ما اعتراف کرده‌اند، بسیاری از ما کارهای مختلفی انجام می‌دهیم، لیکن لمسی هست، چیزی است که نگاه خدا را به خود جلب می‌کند. و خدا خویشتن را در فرزند خود بازمی‌تاباند. قرار است همان کاری را انجام دهیم که او انجام می‌دهد.

۲۳۷ آن بانوی بی‌ادعا همان‌جا نشست. عیسی به پیرامون نگریست تا اینکه او را یافت. از خونریزی او گفت و فرمود ایمانش او را رستگار ساخته است.

۲۳۸ هنگامی که آن زن بی‌ادعا برای کشیدن یک سطل آب کنار چاه آمد، او را می‌بینیم. آن زن تشنه شروع به انداختن دلو در چاه کرد و همان‌جا صدای مردی یهودی را شنید که گفت: «برای من جرعه‌ای آب بیاور.»

۲۳۹ او به آنجا نگاه کرد و گفت: «چنین چیزی عرف و مرسوم نیست. در میان ما جدایی قومی هست. تازه من زن هستم و چنین درخواستی از من نارواست.»



۲۴۰ او گفت: «اما اگر می‌دانستی با چه کسی صحبت می‌کنی، از من خواهش می‌کردی به تو آب بدهم.» و گفتگو چنین ادامه یافت تا اینکه او دریافت مشکل آن زن چه بود. گفت: «برو و شوهر خود را بخوان و به اینجا بیا.»

زن در پاسخ چنین گفت: «شوهر ندارم.»

۲۴۱ او گفت: «حقیقت را بگو. پنج شوهر داشتی و مردی که هم اکنون با تو زندگی می‌کند، همسر تو نیست. این سخن را راست بگو.»

۲۴۲ زن گفت: «ای آقا می‌بینم که تو نبی هستی. می‌دانیم هنگامی که مسیح آید، همین کار را خواهد کرد.»

۲۴۳ او گفت: «من که با تو سخن می‌گویم، همانم.» چه زیبا! او چه می‌کرد؟ خدا را بازمی‌نمایاند.

۲۴۴ انجام چه کاری بر کلیسا بایسته است؟ آنچه که او نمایاند را بازبنمایاند. قطعاً. به بیانی سخن از خدای بازتاب یافته در قوم خویش است!

۲۴۵ به یاد می‌آورم در کتاب مقدس یک نبی پیر چنان پر از روح‌القدس بود که از برکت آن، زنی شونمی صاحب فرزند شد. آن کودک مُرد بی‌آنکه آن نبی بتواند حتی تک سخنی از خدا بشنود. نبی بی‌اختیار این سو آن سو خرامید، می‌رفت و می‌آمد تا اینکه روح خدا بر او فرود آمد. او بر روی آن کودک بی‌جان خم شد و طفل هفت بار عطسه کرد و به زندگی برگشت. ماهیت آن امر چه بود؟ آیا آن نبی بود؟ خیر، آقا. خدا در قوم خود، درست است. خدا در قوم خود حضور داشت. یقیناً. این امر کاملاً درست است.

۲۴۶ با مردی به نام پطرس مقدس روبرو می‌شویم، او سواد کافی نداشت، تجربه‌ی شرکت در سمینار و کارت عضویت هیچ تشکلی را هم نداشت. اما از روح‌القدس پر شده بود، که تصدیقی از حضور خدا در قوم خود می‌باشد. مردم می‌دیدند که او نبوت می‌کند و محقق می‌شود. به زندگی شگرف او نگاه می‌کردند. از تأثیرگذاری او می‌شنیدند. مردی بود که همچون عیسی مسیح سخن می‌گفت. به گفته‌ی کتاب مقدس «دانستند که آنها مردم بی‌علم و آمی هستند لیکن شناختند که از همراهان عیسی بودند.» آیا ملاحظه می‌کنید؟ آیا توجه می‌کنید؟ آن امر الهی، او را در شما بازمی‌تاباند. پس مردم با دیدن این مسئله به این یقین رسیدند که خدا بر آنها فرود آمده، پس زیر سایه‌ی آن ماهیگیران آمی بر زمین دراز می‌کشیدند. و همه‌ی کسانی که با ایمان و یقین راسخ دراز کشیده بودند، شفا یافتند. در واقع سایه‌ی آن ماهیگیران نبود بلکه سخن از حضور خدا در مردم خویش بود، بی‌گمان خدا از طریق همان افراد کار می‌کرد.

۲۴۷ مردم می‌دیدند که پولس حاضر می‌شود و نبوت می‌کند. و تمام نبوت‌های او محقق می‌شد، از امور اخبار می‌کرد و همان کارهایی را انجام می‌داد که عیسی هنگام بودنش بر روی زمین انجام می‌داد. چنین می‌دیدند که پولس با مسیح بود. بر آنها محرز شده بود که مسیح در اوست، تا جایی که از او درخواست می‌کردند تا دستمال‌ها و فوطه‌ها

بر بدنش بگذارند و آنها را بر بیماران و افلیجان قرار دهند و ارواح شریر از مردم بیرون می‌رفت. بیماری‌ها درمان می‌شدند. این چیست؟ حضور خدا در قوم خویش.

۲۴۸ نیاز ما در این جلسه‌ی شبانگاهی همین است! آنچه در جلسه‌ی دیشب گذشت را مدّ نظر داشته باشید. به نوار گوش می‌دادم. بانویی بی‌ادعا، به گمانم از اورگان یا جایی آمده بود. بانوی مستمندی بود. برای آمدن به اینجا هزینه کرده بود. همسر و فرزندان او نجات نیافته بودند. بیمار و فلج بود، بر روی سکو آمد. یکی از حاضران فکر می‌کرد که من داشتم مشکلی که بر او حادث شده بود را حدس می‌زدم.

۲۴۹ آنگاه روح‌القدس برگشت و هویت آن خانم را برایش بازگو کرد، گفت که نامش چه بود، و مادرش چه نامی بر او گذاشته بود. روح‌القدس نام کودکی، نامی که در آن زمان او را به آن صدا می‌کردند همچنین نام خانوادگی پس از ازدواج را برای وی بازگو کرد. گفت کجا بوده، چه انجام داده، اهل کجاست و چه کاری انجام داده بود و از چه بیماری رنج می‌برد. سپس گفت که همسری گناهکار دارد و فرزندانی گناهکار و از نوعی بیماری رنج می‌برد. حال نمی‌دانم تنها به نوار گوش می‌دادم.

۲۵۰ و آنگاه همان‌جا روح‌القدس با سخن خداوند حضور یافت. «من همسرت را به تو می‌بخشم. فرزندان را به تو می‌بخشم. تو را شفا می‌دهم.» و امروز او خوب شده است. دیشب همسرش اولین شخصی بود که به قربانگاه نزدیک شد، فرزندان او هم نجات یافته‌اند.

۲۵۱ درباره‌ی ماهیت آن چه می‌شود گفت؟ او از گذشته، حال و آینده آگاه است. این به چه مفهوم است؟ سخن از حضور خدا در قوم خویش است. آمین. درست است. او دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است. او وقوع این امور را در روزهای واپسین وعده داد.

۲۵۲ در خدمت شما هستم، ساعت ده دقیقه به ده است. ببخشید، بسیار صحبت کردم. سی نگاشته‌ی مقدس دیگر اینجا دارم. بله! آنها را برای فردا شب نگه خواهم داشت.

۲۵۳ حضور خدا در قوم خود. آیا خدا در جهان هستی خود حضور دارد؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] آیا به حضور خدا در کلامش ایمان دارید؟ «آمین.» [به حضور خدا در پسرش؟] «آمین.» [به حضور خدا در مردم خود؟] «آمین.» [از اینکه می‌دانید خدا در جهان هستی حضور دارد، خدا در پسر خود حضور دارد، خدا در قوم خود حضور دارد، شادمان نیستید؟] «آمین.» [خدا هنوز خداست. او دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است. نام خداوند متبارک باد! این سخن من برای شماست.]

بیایید دعا کنیم. همگی سرهای خود را خم کنیم.

۲۵۴ ای پدر آسمانی ما، به خدا بودن تو ایمان داریم. می‌دانیم که تو نزدیک هستی. می‌توانیم تو را در گذشته، حتی پیش از پدید آمدن جهان ببینیم. می‌بینیم چگونه نیرومندان دستانت را دراز کردی و جهان را سرشتی. سخن خدا جهان را مصوّر ساخت. این زمین که همین امشب بر روی آن ایستاده‌ایم، نمودی از سخن خداست. اگر چنین نیست پس از کجا نشأت گرفته است؟ تو گفتی و شد. تو امشب باز همان خدا هستی.

خدایا، بگذار رؤیای آن بر ما نمایان شود. بگذار معنای واقعی کلام پر ارزش و پر بهایت را دریابیم. ای پدر، این را عنایت فرما. امشب ما را برکت عطا کن.

۲۵۵ تمنا اینکه عنایت کرده حضورت را در میان مردم خود نشان دهی. حال، عزیزان می توانند تو را در جهان هستی رؤیت کنند. خداوندا، می توانند تو را در جاها و فضاها و گوناگون ببینند. ای پدر آسمانی، اگر فیض یافته ایم پس بگذار تجلی حضورت را دریابیم. خداوندا دعای من این است که تو بینی که منظورمان این نیست که باید چیزهای شگرف رؤیت کنیم بلکه خواهان تحقق کلامت هستیم. نیازی نداشتی از راه شفای بیماران ثابت کنی که پسر خدا بودی. تو چنین کردی زیرا گفته بودی چنین می شود تا کلامت محقق شود. و امشب هم از ناگزیری این کارها را انجام نمی دهی. آنها را انجام می دهی زیرا وعده داده ای که چنین خواهی کرد. خداوندا، تو پایبند به سخن خود هستی و در اینکه همیشه سخن خود را ملموس می سازی، شکی نیست.

۲۵۶ پروردگارا، در اینجا دستمال های عزیزان بیمار قرار دارد. در سراسر کشور بیمارانی هستند، در میان آنها کودکان بیمار و مادرانی هستند. تو بر این دستمال ها نظر کرده ای. ای پدر، دست خود را بر روی آنها می گذارم. اذعان می کنم که من پولس مقدس نیستم ولی تو همان عیسی هستی.

۲۵۷ در جایی از کتاب مقدس چنین آمده که گروهی از مردم که به بنی اسرائیل معروف بودند، احکام تو را به جا می آوردند. آنها برای انجام تکلیف به راه افتادند. و در همان راستا راه می پیمودند که ناگاه دریای سرخ مانع شد. راه را بر آنها بست. ارتش فرعون به بنی اسرائیل نزدیک و نزدیک تر می شد. از هر دو سو کوه ها و بیابان آنها را محاصره کرده بود. گویی خود خدا هیچ راهی برای عقب نشینی نگذاشته بود اما چیزی در راه بود. تو به آنها وعده داده بودی که به آنها سرزمینی تازه خواهی بخشید. «خدا با چشمان خشمگین از آن ستون آتش فرونگریست.» در این باره چنین آمده است: «از نگاه خشمگین او دریای سرخ هراسید و گریخت و بنی اسرائیل به راه خود ادامه داد.»

۲۵۸ ای خدای آسمان ها، امشب تو همان یهوه هستی. نه تنها از طریق ستون آتش نگاه می کنی بلکه امشب از طریق خون پسر خود فرو می نگری. و این دستمال ها از جانب بیماران حاضر در اینجا می باشد که بیماری ها بر سر راه آنها قد علم کرده است. ای یهوه خدای بزرگ، باشد که هنگام گذاشتن این دستمال ها بر روی بیماران، دیوها بهراسند و بگریزند. خدایا، عزیزان را به این وعده برسان که «من خداوندی هستم که تمام بیماری های شما را شفا می دهم.» ای پدر، این را عنایت فرما. در نام پسر، عیسی مسیح، آن را می طلبیم.

۲۵۹ و اکنون خداوندا، منتظرانی که در این جمع حضور دارند را برکت بده. در نام عیسی مسیح دعا می کنم. آمین.

۲۶۰ خوب به نظرم کمی دیر شده است. ما هر شب کارت دعا به جهت فراخوانی به قربانگاه داریم. امشب به فراخوانی عزیزانی که کارت دعا ندارند، بسنده خواهیم کرد

تا ببینید که کارت دعا تأثیری در انجام این کار ندارد. چند نفر اینجا بیمارند و کارت دعا در اختیار ندارند؟ دست خود را بلند کنید. بسیار خوب. اینجا چهره‌ی آشنایی به چشم نمی‌خورد. نام عزیزان را نمی‌دانم به جز این خوانندگان کوچکی که این روبرو نشسته‌اند.

۲۶۱ چنانچه گفتم خدا در جهان هستی خود حضور دارد، خدا در قوم خویش حضور دارد. ولی آیا باور دارید که خدا در قوم خود حضور دارد؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.]

۲۶۲ حال همه‌ی شما به این سو بنگرید. همان‌طور که پطرس و یوحنا هنگام عبور از دروازه‌ی جمیل گفتند: «به ما بنگر.» به این معنا که «توجه کن. به آنچه می‌گویم، گوش کن.» و در ادامه چنین گفت: «مرا نقره و طلا نیست اما آنچه دارم، به سخنی همان ایمان، آنچه که دارم را به تو می‌دهم. به نام عیسی مسیح برخیز.» دست خود را دراز کرد و آن مرد را گرفت و او را برخیزانید که در ساعت ساق پاهایش قوت گرفت. سپس او راه رفت و شادمانی کرد.

۲۶۳ چنانکه می‌دانید من فرد فرهیخته‌ای نیستم. فرهیخته نیستم. نمی‌توانم خود را یک سخنران بنامم. به قولی لاستیک یدکی هستم. اما خدا به من عطایی بخشید، عطایی به جهت نمایاندن عیسی مسیح، باشد که مردم دریابند که او هنوز زنده است. اکنون اگر...

۲۶۴ او یک مرده نیست. اگر او تنها یک مرده باشد پس کیش و آیین ما یکسره بیهوده است. به عنوان میسیونر به سراسر جهان رفته‌ام و صدها آیین را دیده‌ام، به همین سان با دیوهایی از هر جنس، جادوگران درمانگر و چیزهایی از این دست روبرو شده‌ام. اما کیش و آیین ما همان حق و راستی است. خدای ما زندگی می‌کند. خدایی مرده نیست. او زنده است. و خود چنین وعده داد که «همان کارهایی که من انجام می‌دهم را شما نیز انجام خواهید داد.»

۲۶۵ به شما می‌گویم که هر انسانی که به گناهان خود اعتراف کرده و زیر خون عیسی مسیح باشد، چنانچه از روح خدا تولد یابد، پسر خداست. چنین افرادی پسران و دختران خدا هستند.

۲۶۶ خوب، اگر امشب عیسی اینجا می‌ایستاد و همین کت و شلوااری که دوست خوبم کارل ویلیامز به من داده را به تن می‌کرد، چه اتفاقی می‌افتاد؟ چنانچه او با همین کت و شلوار اینجا می‌ایستاد و شما به نزدش می‌رفتید و می‌گفتید: «خداوند عیسی، مرا شفا می‌دهی؟» خوب، او نمی‌توانست چنین کاری بکند. او پیش‌تر این کار را انجام داد؛ از زخم‌هایش ما شفا یافتیم. می‌گویید: «مرا ببخش.» او پیش‌تر در جلجتا همین کار را کرد. کار مربوط به نقشه‌ی رستگاری کامل و تمام شد. شفا و همه چیز محقق و تمام شد.

۲۶۷ به گفته‌ی کتاب مقدس: «او به اعلی‌علیین صعود کرد و به دست راست خدا نشست.» آیا به این ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] «تنها

متوسط بین خدا و انسان، عیسی مسیح است.» این عین گفته‌ی کتاب مقدس است. چه بسا متوسط‌های دیگری را امتحان کرده باشید. اما تنها یک شخص هست که خدا می‌شنود و آن شخص عیسی مسیح است. درست است. توجه کنید، او در آن مقام به عنوان کاهن اعظم دیروز، امروز و تا ابد همان است.

۲۶۸ خوب، ای کاش امشب حین خرامیدنش در این مکان، از چنان ایمانی برخوردار بودید که یقین کامل داشتید که او قادر به شفای شماس، درست همان‌طور که آن زن بی‌ایمان داشت که خدا در پسر خود حضور دارد! اینک، ایمان دارید که خدا در کلام خودش است. ایمان دارید که خدا در قوم خویش حضور دارد.

۲۶۹ عیسی از مردگان برخاست، به هیئت روح‌القدس درآمد و بازگشت و چنین در میان قوم خود زندگی می‌کند تا همان کارهایی که انجام داد را باز به جا آورد. و اینک ساعت تحقق آن امر نزدیک می‌شود، زیرا عصر امت‌ها، غیریهودیان به زودی به سر می‌رسد. او در پایان عصر یهودیان، در پایان روزگار سامریان هم چنین کرد و اکنون در انتهای عصر امت‌ها همان کاری را می‌کند که پیش‌تر انجام داده بود. چنانکه در نگاهت‌های مقدس آمده است، وعده‌ی انجام این کار را داده است.

اینک هریک از شما عزیزان حاضر که بیمار و نیازمند است...

۲۷۰ پدر آسمانی گواه بر آن است که من همان راستی را بازگو می‌کنم. آیا عزیزی در این ساختمان حضور دارد که من او را بشناسم، اکنون به این سو که می‌نگرم این پسر کوچکی که اینجا نشسته و دختر کوچکی که سرود می‌خواند، تنها چهره‌های آشنا هستند که به چشمم می‌آید.

۲۷۱ چند نفر از شما آنجا می‌دانند که از شما چیزی نمی‌دانم و غریبه هستید؟ بفرمایید دست خود را بلند کنید. آیا ملاحظه می‌کنید؟ همه. نمی‌دانم هر جایی که هستید، در انتهای سالن یا هر جای دیگر.

۲۷۲ اکنون، اگر عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است، و او کاهن اعظم است و ما حکم ایستگاه دریافتی او را داریم، کارهایی که او انجام داد را ما نیز انجام می‌دهیم. می‌دانم که می‌توانید پای یک موعظه‌ی روانشناسی بنشینید. چه بسا از چگونگی و چرایی حضور او در گذشته بگوییم، خوب، این خوب است اما به چه کار خواهد آمد؟ می‌توانیم بگوییم که او همان است اما آیا کارساز خواهد بود؟ به کار کسی می‌ماند که در پی فروش چیزی است؛ خوب به نظر می‌رسد اما بگذارید ببینیم کار می‌کند.

۲۷۳ خوب، باور دینی ما باید به میدان عمل بیاید. کیش مسیحی، آیین پیروی از مسیح یک کنش است، آیین عمل است. پس سخن از عیسی مسیح است که در میدان عمل، از پس هر کاری برمی‌آید.

۲۷۴ همانند میکروفنی که اینجاست، این میکروفن تا زمانی که کسی در آن صحبت کند، کاملاً بی‌صدا است. و صدای گوینده را منتقل می‌کند. اما خود به تنهایی بی‌صداست.

۲۷۵ و هر مرد و زن نیز همچنین است. تا هنگام مواجه شدن با این امور بی صدا هستید، مگر اینکه اتصالی حاصل شود، مگر اینکه وصالی باشد و مسیح شما را برای نقش آفرینی برکشیده باشد. این صدای شما نیست. صدای خود اوست.

۲۷۶ از همین رو کسی را به شهادت می‌طلبم که از ده‌ها هزار هزار بار مورد، تا به حال دیده باشد که موردی اشتباه بوده؟ هرگز چنین نخواهد بود زیرا این خداست.

۲۷۷ حال، باید باورش کنید. باید پذیرای آن باشید. شرط ایمان و تردید نداشتن به آن است.

۲۷۸ اکنون، شما عزیزان حاضر، از شما می‌خواهم برای دقایقی سرهای خود را خم کنید و دعا کنید، مانند آن زن فرومانده که چنین گفت: «خداوند، بیمارم.» یا «دوست بیماری دارم.» یا «نامایم و در اضطرار. مشکل خانوادگی دارم.» یا هرآنچه که بدان نیاز دارید.

۲۷۹ بگویید: «خداوند عیسی، می‌دانم که آن آقا مرا نمی‌شناسد. او نسبت به من کاملاً غریبه است. اما تو مرا می‌شناسی. ای پدر آسمانی، از تو می‌طلبم که مرا امداد نمایی. درخواست می‌کنم مرا شفا دهی. و می‌خواهم ردای تو را لمس کنم. من از آن آقا فاصله‌ی زیادی دارم و لمس کردن او هیچ فایده‌ای برای من نخواهد داشت زیرا او انسانی بیش نیست. اما می‌خواهم تو را لمس کنم. و او گفت که ما در روزهای واپسین روزگار می‌گذرانیم و آخرین نشانه کلیسا را در بر گرفته است، چنانکه در کتاب مقدس آمده است تو نزد ابراهیم همان برگزیده‌ی برون خوانده شده از سدوم آمدی. حال، ای خدای پدر، بگذار امشب نیز چنین شود. ای پدر، بگذار تنها چنین باشد که به محض... بگذار آن آقا به من چیزی بگوید، همان‌طور که او هنگامی که آن زن ردایش را لمس کرد، سخن گفت و من با تمام قلب خود ایمان خواهم داشت.»

خوب آقا، لطفاً آهنگ دیگر نواخته نشود.

۲۸۰ اکنون دعا کنیم. اینک هر که بیمار است، هیچ کس حرکت نکند. و...

۲۸۱ عزیزی عکسی گرفت. دیگر عکس نگیرید. توجه کنید، روح‌القدس همان روشنایی الهی است. آن را مشاهده می‌کنم.

۲۸۲ خوب، ملاحظه می‌کنید کجا می‌ایستم؟ اینجا پشت سر من گروهی از خادمان از من پشتیبانی می‌کنند. و کمابیش هزار نفر روبروی من نشسته‌اند. روزی با جماعتی پانصد هزار نفره روبرو بودم. هیچ چهره‌ی آشنایی در آن جمع پیدا نمی‌شد.

۲۸۳ و شما که امشب کارت دعا در اختیار ندارید، از شما می‌خواهم که تنها دعا کنید و بگویید: «خداوند عیسی، بگذار این خرافات و موهومات از من زوده شود. آن آقا گفت که خدا در قوم خویش حضور داشت. گفت که خدا او را در روزهای واپسین برای نمایاندن عیسی مسیح به کلیسا، فرستاده است. بیمارم. و ای کاش امشب تنها بتوانم ردایت را لمس کنم! به من می‌گویند که کتاب مقدس چنین اعلام می‌کند که: «تو کاهن اعظمی هستی که می‌تواند همدرد ضعف‌های ما شود. و کتاب می‌گوید که تو دیروز، امروز و تا ابدالابد همان هستی. و آن زن تو را لمس کرد و در بین حضار

نشست و تو به اطراف برگشته و مشکل او را برایش بازگو کردی و گفתי ایمانش او را نجات داد.»

۲۸۴ و اینک صادقانه دعا کنیم، دعای من این است که خداوند خدا هر درخواستی را برآورده کند. حال نهایت احترام را به جا آورید. یک لحظه دعا کنید. اگر گناهکارید، بگویید: «خداوند، مرا ببخش.» اگر بیمار و گناهکارید، بگویید: «خداوند، مرا ببخش.» اگر پیرو مسیح هستید از حق دسترسی به آن درخت زندگی برخوردارید.

۲۸۵ اینک، چنانچه احساس می‌کنید پس از دعا کردن، چیزی دارید، فکر خود را به مسیح معطوف نمایید. اگر تمایل دارید سر خود را بلند کنید و فکر خود را متوجه مسیح کرده و به این سو بنگرید. به این طرف، به سمت من نگاه کنید.

۲۸۶ و اکنون با تمام قلب خود ایمان داشته، بگویید: «خداوند عیسی، به بهترین شکلی که می‌دانستم، دعایی از روی ایمان بلند کردم. و من کارت دعا ندارم. برای صف دعا فراخوانی نخواهم شد. یا اگر او پس از اندکی صف دعا را فراخواند، من آنجا نخواهم بود. من کارت دعا در اختیار ندارم. اما ای خدا ایمان دارم. مرا امداد نما.»

۲۸۷ اینک همین کار را انجام دهید. باشد عیسی مسیح نازل شود و ما را مسح کند، همچنین ایمان شما را تا به یقین برسید، و چشمان من را تا به دیدنش نائل شوم و لبانم را تا به آن معترف شوم! و اگر او همان کارهایی که دیروز هنگام حضورش بر روی زمین انجام داد و وعده داد که باز آنها را انجام خواهد داد را به جا آورد پس خدا در قوم خویش حضور دارد. پس بگویید: «پدر را به ما نشان ده که ما را کافی است.»

۲۸۸ تنها دعا کنید. اکنون، این ایمان من نیست. ایمان شماست. من تنها منتظر هستم تا او خود با من سخن بگوید. اگر سخن نگوید، صف دعا را فراخوانی خواهم کرد. این تنها کاری است که از دستم برمی‌آید. حال، بدون او ناتوانم. اما اطمینان دارم که او اینجا حضور دارد. دقیقاً. ای کاش می‌توانستم تنها یک نفر را ببینم که ایمان دارد! ناآرام و سراسیمه نباشید. با ناآرامی و سراسیمه بودن هیچ چیز به دست نخواهید آورد. تنها در کمال احترام، نزد خدا، فقط نیازهای خود را بلند کنید.

۲۸۹ چه لحظه‌ای است! چه لحظه‌ای است! آیا می‌بینید؟ خدا، کلام، همان راستی است و کلام مکشوف خواهد شد. یا شاهد دروغین کلام هستم یا چنانچه حقیقت را بازگو کرده باشم خدا تصدیق می‌کند که کلام حقیقت است. همین‌طور است. خدا را با دروغ کاری نیست. این را می‌دانید.

۲۹۰ آن امر الهی اینجاست. خداوند، سپاسگزارم. در نام عیسی مسیح هر روح حاضر در اینجا را در اختیار خود می‌گیرم، برای جلال خدا.

۲۹۱ اینک ایمان داشته باشید، در احترام کامل و ایمان داشته باشید. آن فرشته‌ای که شما در عکس می‌بینید اینجا بر سکو حضور دارد. به میان حضار می‌رود. یک لحظه. رفت...

۲۹۲ او اینجاست. می‌توانید آن را ببینید؟ خانم جوانی درست همین‌جا نشسته است، کنار انتهای این صف. آن نور کهربایی کنار آن خانم را می‌بینید؟ او به زودی مادر

خواهد شد. مگر درست نیست؟ شما کارت دعا دارید؟ ندارید. به کارت نیاز ندارید. لیکن ایمان داشته‌اید. ایمان دارید که من نبی او هستم، خادمش؟ اگر خداوند عیسی مسیح چیزهایی که در قلب شماست را بر من آشکار سازد، و اینکه برای چه اینجا هستید، آن را می‌پذیرید؟

۲۹۳ عصبی هستید، البته، قرار است مادر شوید، اما مشکل شما در کمر شماست. شما از ناحیه‌ی کمر ناراحتی دارید و این دقیقاً همان چیزی است که از خدا طلب شفایش را دارید. مگر چنین نیست؟ اگر چنین است، بفرمایید دست خود را بلند کنید. اینک، اگر این موارد واقعی می‌باشند و آنچه اعلام شده، حقیقت دارد، از شما می‌خواهم بایستید، پس عزیزان درمی‌یابند که این حقیقت دارد. آیا ما کاملاً نسبت به هم غریبه هستیم؟ اگر درست است، دست خود را بلند کنید. آیا آنچه خدا گفت، حقیقت دارد؟ اگر چنین است، دست خود به این شکل تکان دهید.

۲۹۴ خوب، خانمی هست که ردایش را لمس کرد. او نمی‌توانست مرا لمس کند. او ده یا دوازده متر از من فاصله دارد. اما ردای او را لمس کرد. از خود ایشان بپرسید. او دعا می‌کرد که خدا کمرش را شفا دهد و فارغ شود. همین‌طور است. درست است؟ و امشب پیش از آمدن به کلیسا دعا کردید که به شکلی در صف دعا پذیرفته شوید. درست است، اگر چنین دعا کردید، دست خود را بلند کنید. چطور می‌توانم اینجا بایستم و بگویم که او پیش از ترک خانه چه گفته بود؟ ایمان دارید که خدا می‌تواند نام شما را به من بگوید؟ خانم سیسکو. ایمان داشته باشید با تمام... درست است. چنین است. پس دست خود را برافرازید. حال به خانه بروید. خوب شده‌اید. خدا به شما و آن فرزند و همسران که آنجا نشسته، برکت دهد.

۲۹۵ در حضور خدا می‌گویم که تاکنون در عمر خود این خانم را ندیده بودم. عیسی مسیح دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.]

۲۹۶ اینجا یک خانم جوان اسپانیایی چهره نشسته‌اند. این مسئله ایشان را به شوق آورده است. دریافت که چیزی رخ خواهد داد. اکنون گریه می‌کند زیرا آن روشنایی بر بالای سر او قرار گرفته است. ایشان را نمی‌شناسم. ایشان را هرگز ندیده بودم. اما ایشان باری بر قلب دارند و برای آن در دعا هستند. در خصوص مادرشان می‌باشد. همین‌طور است. شما کارت دعا دارید؟ نیازی به کارت ندارید. شما هیچ کارتی ندارید. به کارت نیازی ندارید.

۲۹۷ مادر شما به شدت بیمار است. اینجا نیست. در بکرزفیلد است. درست است. شما همسر یک خادم هستید. همسران کنار شما نشسته است. او برادری دارد. او را «جو» صدا می‌زند. درست است. حال، چنانچه حقیقت دارد، دست خود را بلند کنید. هرگز این عزیزان را در زندگی خود ندیده‌ام. اگر درست است، هر دو سر پا بایستید. اگر حقیقت دارد و من نسبت به شما کاملاً غریبه هستم... بلند کنید. مستلثی دارید. به خانه بازگردید. عیسی مسیح شما را می‌شنود. جلال بر خدا باد!

۲۹۸ آن خانمی که درست پشت شما نشسته‌اند، لباسی صورتی رنگ بر تن دارند، خانم آیا شما کارت دعا دارید؟ من با شما آشنایی ندارم. شما را نمی‌شناسم. درست است؟



حلقه‌ای تیره، سیاه رنگ این بانو را احاطه کرده است. چه معنایی دارد؟ باشد که خدا آن را برابرم بازگو کند. بله، دیدم که این خانم افتاد. دچار تشنج شد. او از صرع رنج می‌برد. درست است. اگر این سخن درست است، دست خود را بلند کنید. آیا ایمان دارید عیسی مسیح می‌تواند شما را شفا دهد؟ پس شفای خود را بپذیرید. باشد که دیگر هیچ تشنجی به سراغ شما نیاید، در نام عیسی مسیح.

۲۹۹ آیا با تمام قلب خود ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] خدا را باور کنید. آیا باور می‌کنید؟ [«آمین.»] توجه کنید. او باز هم اینجا حاضر است. توجه کنید. بر فراز سر خانمی جوان، خانمی جوان و لاغر اندام که درست همین پایین نشسته است. او از نوعی کم‌خونی رنج می‌برد. چیزی را از دست خواهد داد.

۳۰۰ خداوند خدا، مرا امداد نما. خواهش می‌کنم، دعا می‌کنم، پدر، نگذار چنین شود.

۳۰۱ نامش خانم مارش است. خانم مارش، بایستید و در نام عیسی مسیح شفا یابید.

۳۰۲ شیطان گمان می‌کرد که از این طریق فائق می‌شود ولی ناکام می‌ماند. من این خانم را نمی‌شناسم. ایشان را هیچ وقت در عمر خود ندیده‌ام. خدا در آسمان گواه است.

۳۰۳ این چیست؟ خدا در جهان هستی خود، خدا در کلام خویش، خدا در پسر خود، خدا در قوم خویش. «عیسی مسیح، دیروز، امروز و تا ابدالابد همان است.» آیا با تمام قلب خود به این امر ایمان دارید؟ [جماعت می‌گویند: «آمین.» - گروه تألیف.] چند نفر به این ایمان دارند؟ لطفاً دستان خود را برافرازید.

۳۰۴ چند نفر به حضور خدا در زندگی خود نیاز دارند؟ دستان خود را برافرازید و دستان خود را تکان دهید.

۳۰۵ حال آن دستانی که تکان داده‌اید را بر روی یکدیگر بگذارید و من از اینجا برای شما دعا می‌کنم. برای کسی دعا کنید. دست خود را بر یکدیگر بگذارید و جلال خدا را خواهید دید. مهم نیست که معلول هستید. اگر اینجا کسی بر روی ویلچر است، اگر کسی عصای زیر بغل دارد، کسی که قادر به راه رفتن نیست؛ آماده باشید، راه خواهید رفت. دست خود را بر یکدیگر بگذارید و برای یکدیگر دعا کنید. عیسی مسیح، پسر خدا همین‌جا حاضر است، خدا در قوم خویش. عیسی گفت: «این نشانه‌ها همراه ایمانداران خواهد بود. اگر بر بیماران دست بگذارند، آنها شفا خواهند یافت.»

۳۰۶ ای پدر آسمانی، طالب فیض بخشایشگر تو هستم و برای این عزیزان دعا می‌کنم، می‌دانیم حضورت اینجاست. می‌طلبم که هر نیروی شریر در میان حضار در هم شکسته شود و در همین دم عیسی مسیح کنترل جلسه را در دست بگیرد و هر شخص بیماری که در این حضور الهی قرار گرفته را شفا دهد. در نام عیسی مسیح این را طلبیدم.

۳۰۷ به این ایمان دارم. مشکل شما هر چه باشد، هر چه بوده باشد هیچ باکی نیست. به شما اعلام می‌کنم که «شفا یافته‌اید». اگر با تمام قلب خود به این ایمان دارید، بگذارید عصای دستی شما همان جایی که هست بماند. جایی که... مشکل هر چه هست، بایستید و به خدا شهادت دهید که هم اینک شفای خود را پذیرفته‌اید. بایستید. با تمام قلب خود ایمان داشته باشید که عیسی مسیح... بله، همین است. همه‌ی گروه‌ها

به پاخیزند، صد در صد. عیسی مسیح هر که در حضور الهی قرار گرفته و ایمان داشته را شفا داده است.

۳۰۸ اکنون چنانچه او را به عنوان رهاننده‌ی خود نمی‌شناسید، این بالا تشریف بیاورید و تا هنگامی که حضورش اینجا را فراگرفته، او را بپذیرید. آیا اینجا می‌آیید و او را می‌پذیرید؟ دستان خود را نزد خدا برافرازید و سپاس و ستایش تقدیمش کنید، می‌خواهم در این لحظه یکی از شبانان عهده‌دار ادامه‌ی جلسه شوند.



اینجا تشریف بیاورید. برادر، خدا به شما برکت دهد.

پدر را به ما نشان ده FRS63-0606  
(Show Us The Father)

برادر ویلیام ماریون برانهام این پیغام را به زبان انگلیسی در عصر پنج‌شنبه ۶ ژوئن ۱۹۶۳ برای مجمع بین‌المللی مشارکت بازرگانان انجیل تام در رامادا این، در توسان آریزونا آمریکا ایراد کردند. این پیغام در یک نوار مغناطیسی ضبط شد و به شکل کامل به زبان انگلیسی به چاپ رسید. برگردان فارسی این اثر با کوشش انتشارات Voice Of God Recordings چاپ و پخش می‌گردد.

FARSI

©2023 VGR, ALL RIGHTS RESERVED

VOICE OF GOD RECORDINGS  
P.O. Box 950, JEFFERSONVILLE, INDIANA 47131 U.S.A.  
[www.branham.org](http://www.branham.org)